

بنیان «دولت حزب سالار»

و تعامل میان دموکراسی و پارتیتوکراسی

سید محمد طباطبایی^۱

(تاریخ دریافت: ۹۴/۰۸/۲۰ - تاریخ تصویب: ۹۴/۱۲/۰۹)

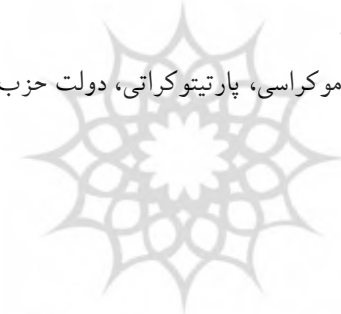
چکیده

در غرب، احزاب سیاسی در راستای دموکراسیزاسیون و لیبرالیزاسیون جوامع به وجود آمده‌اند و شکل‌گیری نظام حزبی، مرحله‌ای اساسی در فرآیند توسعه سیاسی به حساب می‌آید. اعتقاد بر آن است که پلورالیسم سیاسی در نظام‌های لیبرال - دموکراتیک، صرفاً در تحزب سیاسی و رقابت مسالمت‌آمیز میان احزاب برای کسب قدرت خلاصه می‌شود. امروزه تحزب جزو جدایی‌ناپذیری از حیات سیاسی غرب است. اگر نبود احزاب سیاسی، خللی در دموکراسی به حساب آید؛ بودن آن‌ها نیز سدی در مقابل پلورالیسم سیاسی به حساب می‌آید چرا که در حال حاضر، تکثرگرایی سیاسی در غرب، به رقابت میان احزاب دولتی خاصی محدود شده است که با تحمیل اراده سیاسی خود، قادر به تأمین مردم‌سالاری واقعی نیستند. احزاب دولتی در حقیقت، با تمرکز قدرت در دست خود، برابری فرصت‌ها و تساوی امکانات و مجال قدرت‌یابی را از سایر جریان‌ها و گروه‌های سیاسی سلب کرده و مانع از گردش پیوسته و واقعی قدرت می‌شوند. اگر در ابتدای امر، تحزب همزاد نظام لیبرال - دموکراتیک

۱. دانشیار روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی (tabasm234@yahoo.fr)

بوده است، با افزایش نقش و قدرت احزاب سیاسی و نهادینگی آن‌ها، حکومت مردم بر مردم، به تدریج جای خود را به حاکمیت احزاب می‌دهد. برهان اصلی پژوهش حاضر بر روی این فرضیه قرار گرفته است که «دولتی شدن فزاینده‌ی احزاب سیاسی» و «حزبی شدن دولت‌های غربی» باعث ایجاد «دولت حزب سالار» و در نتیجه، به چالش کشیده شدن «دموکراسی» از سوی «پارتیتوکراسی» شده است. در عصر حاضر، تفکر و اندیشه‌های فردی و جمعی، جای خود را به شعور حزبی داده‌اند و اراده مردمی و ملی، به اراده حزبی بدل شده است. در نتیجه امروزه تعیین کننده سیاست ملی و سیاست ملت، احزاب سیاسی که به بخشی از دولت‌ها تبدیل شده‌اند و دولت‌هایی که در احزاب سیاسی خلاصه شده‌اند، هستند و این امری است که از آن با عنوان بنیان «دولت حزب سالار» یاد می‌شود.

کلید واژه‌ها: تحزب، دموکراسی، پارتیتوکراتی، دولت حزب سالار، پلورالیسم سیاسی.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

یکی از ویژگی‌های بنیادین نظام‌های لیبرال دموکراسی غربی، وجود احزاب سیاسی است که به رقابت با یکدیگر برای کسب قدرت می‌پردازند. اهمیت احزاب در دموکراسی‌های غربی تا به آن حد است که رژیم‌های سیاسی را با توجه به تعداد احزاب، نقش، کارویژه، تعامل میان آن‌ها و غیره طبقه‌بندی می‌کنند: رژیم تک حزبی، دو حزبی و چند حزبی (Aron, 1972) و هر چه تضاد آن‌ها بیشتر باشد نشان قدرت حیات سیاسی است. در واقع پلورالیسم سیاسی که محصول شکل‌گیری تدریجی نظام‌های لیبرال - دموکراتیک است، در تحزب سیاسی و رقابت میان احزاب، سازمان‌ها و نهادهای سیاسی خلاصه می‌شود. البته با این فرض که تمامی آن‌ها از شانس و امکاناتی تقریباً برابر برای دستیابی مسالمت‌آمیز به قدرت برخوردار باشند. بنابراین، وجود احزاب سیاسی در راستای دموکراتیزاسیون و لیبرالیزاسیون جوامع غربی بوده و شکل‌گیری نظام‌های حزبی مرحله‌ای اساسی در فرآیند توسعه سیاسی است.^۱

در غرب به‌طور مشخص، احزاب سیاسی از یک‌طرف معرف ساختارهای لیبرال دموکراتیک قدرت هستند و از طرف دیگر تبلور جوامع مدنی در حال تحول‌اند. حیات سیاسی جوامع غربی با احزاب سیاسی پیوندی ناگسستنی داشته و پلورالیسم غربی در رقابت میان احزاب سیاسی خلاصه می‌شود. حتی اعتقاد بر آن است که «هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند دموکراسی را بدون وجود احزاب حفظ و توسعه دهد» (نقیب‌زاده، ۱۳۷۸: ۱۰). در واقع احزاب سیاسی، تضادها، تعارضات و شکاف‌های اجتماعی را به‌شکل مسالمت‌آمیزی در خود حل کرده و به تطیف نزاع‌های سیاسی می‌پردازند. بدین‌ترتیب رفتارهای سیاسی و

۱. از نظر لیپست و روکان، فرآیند توسعه سیاسی دارای سه محور است: دولت‌سازی یا تمرکز قدرت سیاسی، مشارکت‌سازی یا حضور محیط اجتماعی در ساخت قدرت، سرانجام حزب‌سازی یا ایجاد رقابت برای کسب قدرت بر اساس پلورالیسم سیاسی.

رقابت‌های انتخاباتی در صحنه تعاملات داخلی دولت‌ها، بر اساس وجود احزاب سیاسی تفسیر و تحلیل شدنی‌اند. در جوامع غربی، عملکرد حکومت‌ها و ثبات سیاسی دولت‌ها با مبحث تحزب پیوند خورده است. حتی پیش‌بینی سیاست‌های آینده نیز، بر اساس بررسی و مطالعه دکتترین احزاب سیاسی و پایگاه اجتماعی آن‌ها امکان‌پذیر است. از همین‌رو تحزب و دموکراسی دو روی یک سکه‌اند و حزب سیاسی همزاد نظام‌های لیبرال دموکراتیک غربی است. ماکس وبر احزاب را فرزندان دموکراسی می‌داند (وبر، ۱۳۷۶: ۱۱۴) و متقابلاً رابرت دال دموکراسی را تکثر مراکز قدرتی دانسته که تبلور آن در وجود احزاب سیاسی است (نقیب‌زاده، ۱۳۷۸: ۱۹).

حال در هزاره سوم میلادی این سؤال مطرح می‌شود که ارتباطات جدید میان تحزب و دموکراسی در غرب چگونه است؟ اگر در ابتدای امر، تحزب همزاد نظام‌های لیبرال دموکراتیک بوده است، لکن با افزایش نقش احزاب سیاسی و نهادینگی آن‌ها، حکومت مردم بر مردم جای خود را به حاکمیت احزاب می‌دهد. برهان اصلی پژوهش حاضر بر روی این فرضیه قرار گرفته است که «دولتی شدن فزاینده احزاب سیاسی» و «حزبی شدن دولت‌های غربی» باعث ایجاد «دولت‌های حزب سالار» و در نتیجه به چالش کشیده شدن دموکراسی توسط پارتیتوکراسی شده است. در این شرایط، با گسترش نفوذ و اقتدار احزاب سیاسی در غرب، توازن قدرت یا همان تفکیک قوای سه‌گانه تقنینی، اجرایی و قضائی، تحت سلطه و سیطره احزاب سیاسی قرار گرفته است؛ به‌ویژه آن‌که پارلمان‌ها و دولت‌های غربی همگی منشأ حزبی داشته و محصول تعاملات احزاب سیاسی‌اند. در این شرایط، احزاب سیاسی رفتار و کردار آن‌ها را تبیین و تعیین می‌کنند. به‌عبارتی دیگر، از هنگامی که حزب پیروز هم‌زمان قوه مقننه و قوه مجریه را در دست می‌گیرد، در عمل اندیشه تفکیک قوا را بی‌معنی می‌سازد. با افزایش نقش احزاب سیاسی و نهادینگی بازی‌های حزبی در غرب، حکومت مردم بر مردم، جای خود را به حاکمیت احزاب سیاسی داده

است. در عصر حاضر، تفکر و اندیشه‌های فردی و جمعی جای خود را به شعور حزبی داده و اراده مردمی و ملی تبدیل به اراده حزبی شده است. به همین علت در دموکراسی‌های غربی، امروزه واژه «حزب سالاری» (Partitocratie) جایگزین «مردم سالاری» (Democratie) شده است. با نهادینگی تحزب سیاسی، حزب پیروز در صحنه انتخابات، همه‌ی شتون زندگی اجتماعی و حیات سیاسی کشورهای غربی را در اختیار دارد.

۱- همزادپنداری تحزب و دموکراسی در غرب؟

در ابتدا این سؤال مطرح می‌شود که حزب چیست؟ تعاریف بسیار زیاد و متنوعی مربوط به دوره‌های زمانی متفاوت و بر اساس نظریات و دکترین‌های مختلف درباره حزب ارائه می‌شود. حتی برخی در مفهومی گسترده حزب را پدیده‌ای همزاد جوامع سیاسی دانسته‌اند. البته همان‌طور که مورس دوورژه در مقدمه کتاب «احزاب سیاسی» می‌نویسد: شابهت واژه‌ها (در مورد حزب) نایست باعث اشتباه شود. (Duverger, 1981, 23). در نظام‌های باستانی گروه‌هایی که موجب تقسیم قدرت می‌شدند را حزب می‌خواندند، همان‌طور که در رنسانس، دسته‌هایی که دور فرماندهان نظامی جمع می‌شدند را نیز حزب می‌نامیدند. هم‌چنان‌که به باشگاه‌هایی که محل تجمع نمایندگان انقلابی بوده یا به کمیته‌هایی که تدارک اولین انتخابات غربی را می‌دیدند، باز هم حزب می‌گفتند. حتی در اروپایی معاصر به سازمان‌های گسترده مردمی که تبیین‌کننده افکار عمومی در دموکراسی‌های مدرن نیز می‌باشند، واژه حزب اطلاق می‌شود. البته وجه اشتراک عنوان «حزب» برای گروه‌ها و تشکیلاتی که الزاماً تشابه چندانی با همدیگر ندارند، این امر است که همه آن‌ها به دنبال هدف مشترکی می‌باشند: کسب قدرت سیاسی (Duverger, 1981, 23).

بنابراین از زمان‌های دور، گروه‌ها و دسته‌های سیاسی در تلاش برای رسیدن به قدرت، ایفاگر نقش احزاب سیاسی بودند. در اروپا مثال‌های زیادی

از این دست وجود دارد؛ تقابل میان گلف‌های (Guelfes) طرفدار قدرت پاپ و ژیلین‌های (Gibelins) طرفدار امپراطوری در فلورانس دوره رنسانس، منازعه میان توری‌های (Tories) طرفدار پادشاه انگلستان و کلیسا با ویگ‌های (Whigs) طرفدار پارلمان و ضد استبداد سلطنتی در قرن هفدهم، تضاد میان ژاکوبین‌های ملی‌گرا (Jacobins) و ژیروندین‌های آزادی‌خواه (Girondins)، بالا دست‌نشینان فرصت‌طلب (Montagne) و پایین دست‌نشینان بی‌ثبات (Marais) در طول انقلاب فرانسه.

اما واژه حزب به معنای مدرن آن از قرن هجدهم وارد ادبیات سیاسی غرب می‌شود. منظور شکل‌گیری احزاب جدیدی است که از گروه‌ها و دسته‌های قدرت‌طلب گذشته که با نام‌های فاکسیون (Faction)، کلان (Clan) یا باشگاه (Club) شناخته می‌شدند، متمایز می‌باشند. اگر گروه‌های پیشین بیشتر در طرفداری از اشخاص سیاسی به وجود آمده بودند، لکن احزاب جدید بر اساس آرا و اندیشه‌های سیاسی شکل می‌گیرند. دیوید هیوم^۱ در سال ۱۷۶۰ «رساله احزاب» را منتشر می‌کند و بنیامین کنستان در سال ۱۸۱۶ حزب را به مثابه «اجتماعی از انسان‌ها که به دکترین سیاسی واحدی اعتقاد دارند»،^۲ تعریف می‌کند (Duverger, 1981, 19).

در قرن نوزدهم میلادی، اندیشه‌های مارکسیستی حزب را بر اساس عامل طبقه تعریف کرده و آن‌را تشکیلاتی منسجم از آگاه‌ترین عناصر هر طبقه اجتماعی می‌داند. بر این اساس، احزاب سیاسی چیزی جز بیان سیاسی طبقات اجتماعی و منازعات آن‌ها چیزی جز بازتاب نبرد بین طبقات نیست. کمی بعدتر، ماکس وبر از نگاهی مادی و منفعت‌محور، احزاب سیاسی را به مثابه یک

1. David Hume, Essay on Parties.

2. Benjamin Constant: un parti est une r, union d'hommes qui professent la mt me doctrine politique .

بنگاه سیاسی تعریف می‌کند. جامعه‌شناس آلمانی احزاب سیاسی را جمعیت‌هایی بر پایه تعهداتی رسمی و آزاد می‌داند که با هدف کسب قدرت سیاسی، به دنبال دستیابی به امتیازاتی مادی و معنوی نیز می‌باشند. به عبارتی دیگر، حزب بنگاهی سیاسی است که مانند بنگاهی اقتصادی از طریق سازماندهی و برنامه‌ریزی در پی کسب منافی از پیش تعریف شده است. از آنجایی که موضوع اصلی سیاست از نظر وبر سلطه است، بنابراین حزب از طریق کسب امتیاز به دنبال اعمال سلطه است (Weber, 1971, 371). اما پیش از آن، ادموند بورک^۱ در سال ۱۷۷۰، همراه با شکل‌گیری اولین قواعد نهادینه شده و اصول مقدماتی پارلمانی در انگلستان، از حزب با عنوان «سازمانی هواخواه» یاد می‌کند که باعث ایجاد تقسیمات در سیستم سیاسی می‌شود. البته تعریف مذکور در آن زمان شدیداً با انتقاد و منازعه روبرو بوده است؛ زیرا فراکسیون‌های سیاسی مورد نظر باعث ایجاد چند دستگی در نظام سلطنتی و قدرت پادشاه و در نتیجه بی‌ثباتی سیاسی می‌شدند. از این جا می‌توان همزادپنداری احزاب سیاسی را با اصول لیبرال دموکراسی و گسترش نظام انتخاباتی نقد کرد. اگر دوورژه «پیدایش احزاب را با ایجاد گروه‌های پارلمانی و کمیته‌های انتخاباتی مرتبط می‌داند» (Duverger, 1981, 24) اما تاریخ معاصر غرب نشان می‌دهد که ساختاری شدن «سازمان‌های هواخواه» الزاماً ارتباطی با تلاش برای دموکراتیزاسیون جوامع غربی نداشته است. چه آن که فرمان آلارد و قانون لوشاپلیه در اولین مجالس فرانسه در سال ۱۷۹۱، درست بعد از انقلاب فرانسه، برخلاف تعاریف رایج، مانعی پیش روی تشکیل احزاب سیاسی بوده است.^۲ هر

۱. Edmund Burke. شخصیت سیاسی و فیلسوف ایرلندی تبار قرن ۱۸ میلادی.

۲. Loi Le Chapelier. قانون لوشاپلیه به نام اسحاق لو شاپلیه نماینده مردم برتانی در «مجلس طبقات» در پاریس بوده است. قانون مذکور که ۱۴ ژوئن ۱۷۹۱ انتشار می‌یابد فعالیت تمام سازمان‌های کاریگری، اصناف، گروه‌های رفاقتی، هیئت‌های مصاحبتی، تجمعات حرفه‌ای و غیره را ممنوع می‌کند. پیش از این نیز فرمان آلارد

چند که در دوران «بازسازی» (Restauration) پس از ناپلئون بناپارت، در سال‌های ۱۸۱۵ و ۱۸۱۶، شخصیت‌های سیاسی برجسته‌ای مانند شاتوبریان و ویترویل به دنبال تحمیل مدل انگلیسی دموکراسی و فعالیت گروه‌های پارلمانی و انجمن‌های منطقه‌ای در دوران سلطنتی جدید فرانسه می‌باشند. بدین ترتیب، هسته‌های اولیه «سازمان‌های هوادار» نه در دوران جمهوریت بلکه در دوران موناشرسی فرانسه جوانه می‌زند. اگر در قرن نوزدهم، تلفیق گروه‌های پارلمانی و کمیته‌های انتخاباتی بر طبق نظر دوورژه در انگلستان زمینه‌های لازم را برای پیدایش احزاب مدرن به وجود می‌آورد؛ اما در امپراطوری دوم فرانسه (۱۸۵۲-۱۸۷۰)، «سازمان‌های هواخواه» چاره‌ای جز تجربه پنهان‌کاری ندارند. بنابراین بهتر است این‌طور بیان شود که در دوران نوگرایی سیاسی در غرب، اگر چه احزاب سیاسی که محصول شکاف‌های مختلف اجتماعی، طبقاتی و حتی اقلیمی بوده، با توسعه پارلماناریسم گسترش می‌یابند، اما «سازمان‌های هواخواه» که مروج واقعی پلورالیسم یا کثرت‌گرایی سیاسی‌اند، کماکان با چالش جدی مواجه هستند. اگر اصلاح قانون انتخابات (Reform Act) سال ۱۸۳۲ انگلستان، به گروه‌هایی مانند توری و ویگ افتخار ارتقا به دو حزب سیاسی محافظه‌کار و لیبرال را می‌دهد، اما رقابت سیاسی این احزاب برای فتح قدرت صرفاً در چارچوب وفاداری به نظام سلطنتی "Flag of the United Kingdom" یا همان "Union Jack" است. هم‌چنین، در فرانسه‌ای که با دیرکرد فراوان پذیرای احزاب سیاسی شد،^۱ هنوز هم فعالیت سیاسی آن‌ها در

(décret d'Allarde) در ۱۷ مارس ۱۷۹۱ اعتصابات و تشکیل سندیکاها را قدغن ساخته بود. جالب آن‌که قوانین مذکور تا اواخر قرن ۱۹ میلادی در فرانسه حاکم بوده‌اند.

۱. اولین حزب سیاسی در فرانسه در سال ۱۹۰۱ میلادی با نام حزب رادیکال (Parti Radical) پا به عرصه وجود می‌گذارد. تولد حزب سیاسی در فرانسه محصول قانون اول ژوئیه ۱۹۰۱ «انجمن‌ها» (Associations) است. قانونی که احزاب را در قالب حقوقی انجمن‌های مدنی به رسمیت می‌شناسد. پس از نزدیک به یک قرن، قوانین ۱۱ مارس ۱۹۸۸ و ۱۵ ژانویه ۱۹۹۰، برای اولین بار ساختار مستقل احزاب سیاسی در فرانسه را به رسمیت

قرن بیست و یکم در دایره‌ی وفاداری به جمهوری است که در ۲۱ ژانویه ۱۷۹۳ تنها با یک رأی بیشتر مجلس انقلابی (۳۶۱ رأی موافق به حذف نماد سلطنت در برابر ۳۶۰ رأی مخالف اعدام لویی ۱۶) و در ۳۰ ژانویه ۱۸۷۵ باز هم تنها با اختلاف یک رأی مجلس ملی (۳۵۳ رأی موافق به قانون والون^۱ در برابر ۳۵۲ رأی مخالف) به دست می‌آید. در فرانسه، هر سازمان حامی و طرفداری که «ارزش‌های جمهوریت»^۲ را زیر سؤال برد، از فعالیت سیاسی در قالب حزب ممنوع است. در اینجا نیز پلورالیسم یا همان تکثر سیاسی محدود به رقابت احزاب دولتی خاصی است و شامل مخالفان جمهوری خواهی نمی‌شود. شاید بدینی فرانسویان نسبت به تحزب از همان آغاز انقلاب بی‌علت نبوده است، زیرا دموکراسی خواهی را نه در تضاد با سلطنت و جمهوریت و نه در موافقت با آن می‌دانستند؛ بلکه دموکراسی خواهی واقعی در پلورالیسم یا تکثر سیاسی است. در حالی که احزاب سیاسی ساخته و پرداخته گروه‌های پارلمانی و کمیته‌های انتخاباتی دولتی، هیچ‌گاه نمی‌توانند آن‌را مهیا سازند. مگر نه آن‌که با توجه به اصل «سانسیتیر»^۳، اولین مجلس فرانسه با مشارکت تنها یک‌صد هزار نفر از بیش از شش میلیون فرانسوی دارای حق رأی تشکیل نگردیده بود یا آن‌که در انگلستان در قرن نوزدهم میلادی به‌علل مختلف ۹۰٪ مردم فاقد مجوزهای قانونی شرکت در انتخابات نبودند؟ بنابراین، اراده مردمی مورد نیاز

می‌شناسد و به آن معادل حقوقی می‌دهد (Quermonne, 2006, 222)

۱. هانری والون (Henri Wallon) طرحی را پیشنهاد می‌کند که انتخاب رئیس دولت با اکثریت مطلق آرای نمایندگان سنا و مجلس ملی برای دوره هفت ساله صورت پذیرد. در واقع قانون والون سنگ‌بنای پی‌ریزی «جمهوریت» در فرانسه است (Morabito, 2004, 297)

2- Valeurs Républicaines یا Republicanisme یا Autoritarisme Républicain

۳. در فردای انقلاب فرانسه، تنها کسانی که از ثروت و مکتب کافی برای پرداخت حد نصابی از مالیات برخوردار بودند، حق مشارکت سیاسی با عنوان «شهروند فعال» را داشتند. از این نظام خاص انتخاباتی با عنوان سانسیتیر (Censitaire) یاد می‌شود که (Cens) به معنای مالیات لازم برای شرکت در انتخابات بوده است.



برای توسعه نظام‌های لیبرال دموکراتیک در ساختارهای حزبی انحصارطلبانه و دولت مآبانه جای نمی‌گیرد. اما در حال حاضر، در دموکراسی‌های غربی کنونی جریان صورت دیگری یافته است: اراده احزاب سیاسی است که به خواست و اراده ملی شکل می‌دهد و نه بالعکس، آن گونه که آرزوی نوگرایان سیاسی غربی بوده است.

۲- ضرورتی به نام حزب سیاسی

تاریخچه شکل‌گیری، رشد و نهادینگی احزاب سیاسی در غرب مانند سایر نهادهای مدنی و دموکراتیک فراز و نشیب بسیاری داشته است. اگر امروزه تحزب جزو لاینفک حیات سیاسی نظام‌های لیبرال دموکراتیک غربی است، لکن هیچ‌گاه نتوانسته به‌طور کامل پاسخگوی نیازها و انتظاراتی که از آن می‌رفت، باشد. در حال حاضر، نبود احزاب سیاسی در غرب خللی در امر دموکراسی است، اما بود آن‌ها هم سدی در مقابل پولوالیسم سیاسی تلقی می‌گردد!

از همان ابتدای شکل‌گیری، فضایی مشحون از بدبینی و شک و تردید نسبت به عملکرد احزاب سیاسی وجود داشته است. وجود احزاب و نهادینگی آن به معنای پذیرش رسمی عاملی چالشی در مقابل قدرت حاکمان بوده است. هم‌چنین تحزب محل وحدت و یکپارچگی هم در سطح دولت و هم در میان ملت بوده و عامل تقسیم قدرت سیاسی و ناپایداری آن به حساب می‌آمده است. در قرون گذشته، از نظر حاکمان و پادشاهان، احزاب سیاسی ضد قدرتی در مقابل قدرت دولت تلقی می‌شدند. اما به تدریج پی بردند که هدایت و جهت‌دهی احزاب می‌تواند، عاملی برای حفظ و تثبیت قدرت دولت‌ها باشد. علاوه بر آن، وجود احزاب را می‌توان نشان بارز گسترش جامعه مدنی به حساب آورد. جامعه‌ای که پیش از این از دولت فرسنگ‌ها فاصله داشته و به دنبال تقابل با آن بوده است، با پیدایش تشکلهایی که نماد آن بوده و درصدد کسب قدرت و

دولت است، احساس مشارکت در قدرت سیاسی را پیدا می‌کند. بر این اساس، توسعه و رشد احزاب سیاسی و جامعه مدنی همراه هم و نه جدا از هم بوده و در نهایت باعث ثبات دولت‌ها و مشروعیت حکومت‌های سیاسی می‌شود.

از لحاظ تاریخی، پیدایش احزاب سیاسی یادآور عملکرد گروه‌ها و دسته‌های قدرت‌طلبی است که در پی کسب منافع و قدرت، دست به آشوب و بلوا می‌زدند و امنیت و ثبات را به چالش می‌کشیدند. همین امر موجب بروز نوعی مقاومت و بدبینی نسبت به عملکرد احزاب سیاسی شده بود، تا آن‌که باز تعریف احزاب مدرن و تأکید بر روی جنبه‌های مسالمت‌آمیز رقابت سیاسی برای کسب قدرت، به تدریج شک و تردیدها را زایل می‌سازد. علاوه بر آن آشوب‌طلبی‌های فاکسیون‌ها و کلان‌ها و باشگاه‌های سابق، امروزه در قالب فعالیت‌های قانونمند گروه‌های ذی‌نفع و فشاری جای می‌گیرد که از ملزومات گسترش جامعه مدنی است. نوگرایی سیاسی قرون گذشته بر اساس نگرش‌های کلاسیک از سیاست تا مدت‌ها وجود احزاب سیاسی را بر نمی‌تایید. چه آن‌که در دوران دولت‌سازی و ملت‌سازی و حاکمیت نظریات قراردادی اندیشمندانی مانند هابز، روسو و لاک، وجود احزاب سیاسی معرف شکاف، تضاد و منازعه بوده است. در آن دوران، دولت‌ها و ملت‌ها کل واحد و تجزیه‌ناپذیری تصور شده است و عملکرد احزاب نامطلوب و تفرقه‌انگیز و در مواردی مغایر با منافع عمومی و اراده همگانی به حساب می‌آمد (Seiler, 1993).

در پایان قرن هجدهم میلادی، دو حادثه جریان‌سازی که از نظریات فوق الهام گرفته بودند، به شدت مخالف تحزب و فعالیت احزاب سیاسی بودند. در واقع انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) و جنگ‌های استقلال آمریکا (۱۷۸۳) که سرآغاز تحولات نوینی در تاریخ بشریت بودند، نگرش مثبتی به فعالیت احزاب سیاسی نداشتند. در دورانی که شاهد روندهای دولت‌سازی و ملت‌سازی و در نهایت پیدایش دولت‌های ملی (Nation-States) در جهان هستیم، سیستم حزبی از جایگاهی برخوردار نبوده و محلی از اعراب نداشته است.

در انقلاب فرانسه، رهبران انقلابی برجسته‌ای مانند دانتون و روبسپیر و دیگران مخالف جریان حزبی بودند. این امر به‌خوبی نگرانی از فعالیت احزاب و دسته‌های سیاسی و بروز منازعه و تفرقه داخلی را نشان می‌دهد. حتی دانتون معتقد بود که در سرتاسر فرانسه یک حزب بیشتر وجود ندارد و آن هم حزب ملت فرانسه است. بر این اساس اولین مجلس انقلابی فرانسه به‌طور رسمی در سال ۱۷۹۱ حزب بازی را ممنوع می‌سازد.^۱ در آن سر دنیا، در انقلاب کلنی‌های سیزده‌گانه بر ضد پادشاهی بریتانیای کبیر، باز هم احزاب سیاسی نقش و جایگاهی نداشتند. نه در اعلامیه استقلال سال ۱۷۷۶ (The Declaration of Independence)، نه در قانون اساسی سال ۱۷۸۷ (The Constitution) و نه در منشور حقوق (The Bill of Rights) که در سال ۱۷۹۱ به قانون اساسی الحاق گردید، در هیچ‌کدام از سه سند تاریخی ایالات متحده که به‌منزله انجیل مقدس مذهب مدنی آمریکاییان و اسناد بنیان‌گذار دموکراسی آمریکایی به‌حساب می‌آیند، هیچ اشاره‌ای به سیستم حزبی و احزاب سیاسی نمی‌شود (طباطبایی، ۱۳۸۱: ۲۶). رهبران برجسته استقلال آمریکا، با وجود اختلاف نظر اساسی در رابطه با ساخت جمهوری جدید، لیکن در مخالفت با تحزب اتفاق نظر داشتند.^۲ توماس جفرسون پدر حقوقی استقلال آمریکا می‌گفت: «ترجیح می‌دهم همه چیز را از دست بدهم، تا آن‌که بخواهم از طریق حزب به قدرت برسم». هم‌چنین رقیب وی، جورج واشنگتن، رهبر نظامی و اولین رئیس جمهور ایالات متحده معتقد بود: «حزب مدیریت عمومی را به ضعف می‌کشانند ... حزب بخشی از جامعه را بر ضد بخش دیگر بر می‌انگیزاند و به شورش‌ها و نافرمانی‌ها دامن می‌زند ... حزب درها را به‌سوی نفوذ بیگانگان و فساد باز می‌گذارد...»

۱. فرمان آلود و قانون لوشاپلیه.

۲. البته کمی بعد اختلاف نظر در جهت تأسیس دولت جدید، زمینه‌ساز شکل‌گیری احزاب سیاسی در قالب انجمن‌ها خصوصی در ایالات متحده می‌شود.

(هانتینگتون، ۱۳۷۰: ۵۸۶).

هرچند که قرن نوزدهم میلادی، دوران شکوفایی تحزب هم‌زمان با گسترش جامعه مدنی و اندیشه‌های مردم سالارانه بوده است، اما باز هم قضای بدینی به احزاب سیاسی استمرار می‌یابد. در دوران تحولات سیاسی و اجتماعی، اندیشمندان بزرگی به بازتعریف احزاب سیاسی پرداخته و آن‌ها را محصول شکاف‌های اجتماعی یا تضادهای طبقاتی و عامل تثبیت دموکراسی در دوران تعارضات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی قرن نوزدهم می‌دانند. اما در این دوران نیز نهادینگی «سازمان‌های هواخواه» در قالب احزاب سیاسی امری مطلوب به‌نظر نمی‌رسد. روبرتو میخلز^۱ با ارائه نظریه «قانون آهنین لیگارشی»^۲ و موزی استروگورسکی^۳ با بیان تز «خودمحوری احزاب»، تحزب سیاسی را با نقد علمی کارکرد احزاب به چالش می‌کشند. از نظر میخلز ایجاد یک لیگارشی متصلب در درون سازمان‌های حزبی امری اجتناب‌ناپذیر بوده که باعث استحاله و دگردیسی تمامی اعضا، از روسا گرفته تا اعضای ساده حزبی می‌شود. در واقع ماشین حزبی آزادی فرد را سلب کرده و با دگرگونی شخصیتی، وی را به‌صورت ابزاری در خدمت حزب در می‌آورد. در این شرایط فاصله میان رهبران و اعضا زیاد شده، رؤسا دچار برتری و غرور می‌شوند و قدم بر دوش

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱. Roberto Michels، جامعه‌شناس ایتالیایی متولد آلمان (۱۸۷۶-۱۹۳۶). میخلز به مطالعه رفتارهای سیاسی نخبگان در حوزه جامعه‌شناختی پرداخته است. شهرت وی در نگارش کتاب معروف «احزاب سیاسی» است که در آن نظریه «قانون آهنین لیگارشی» را مطرح می‌کند. وی که از شاگردان ماکس وبر بوده است، در جوانی گرایش‌های تند چپي داشته لکن به‌تدریج به‌سمت راست و در نهایت عضو حزب فاشیسم ایتالیا می‌شود. ر. ک ربرت میخلز، جامعه‌شناسی احزاب سیاسی، ترجمه احمد نقیب‌زاده، نشر دادگستر، ۱۳۷۷.

2- Iron Low of Oligarchy, loi d'airain de l'oligarchie
 ۳. Moisey Yakovlevich Ostrogorsky، جامعه‌شناس روسی (۱۸۵۴-۱۹۲۱) و یکی از پدران بنیان‌گذار جامعه‌شناسی است. نظریات وی درباره سیستم‌های حزبی و فعالیت احزاب سیاسی هنوز هم دارای شهرت جهانی است. از نظر وی وفاداری به احزاب سیاسی حتی باوفاداری به مذاهب قابل قیاس است. کتاب معروف وی «دموکراسی و سازمان احزاب سیاسی» است که در سال ۱۹۰۲ به رشته تحریر درآمده است. (Democracy and

The Organization of political parties)



مردم گذاشته، به سروران آن‌ها تبدیل می‌شوند و مردم نیز براساس نیاز روانی خاصی به تحسین و تکریم رهبران اقدام و به آسانی فرجام امور خود را به دست آن‌ها می‌سپارند. از نظر میخلز هر سازمانی در بطن خود نوعی رابطه انقیاد و سرسپردگی ایجاد کرده و باعث ایجاد سیطره اقلیتی راهبر بر روی اکثریتی رهرو یا اقلیتی منتخب بر روی اکثریتی انتخاب کننده می‌شود (Offerle, 2010, 52).

استروگورسکی نیز معتقد است که احزابی که برای تحقق دموکراسی به وجود آمده‌اند، پس از مدتی از «وسیله بودن» به «هدف شدن» تبدیل می‌شوند.^۱ از نظر وی حزب به منزله یک نیروی قدرتمند سیاسی بوده که نیازمند سازمان دهندگان دائمی و حرفه‌ای است. اما برخلاف نظر میخلز، این رهبران نیستند که برای همیشه حزب را به خود وابسته می‌سازند، بلکه حزب به مثابه ماشینی خودکار و پیچیده است که به تدریج قدرتمند می‌شود و حتی قادر به از بین بردن سازندگان خود خواهد بود. بنابراین، حزبی که به موجود مستقلی تبدیل شده، مانند ماشین بی‌روحي است که فقط به دنبال کسب آرای بیشتر و رسیدن به قدرت است. از این پس اهدافی مانند دموکراسی، جامعه مدنی و حتی سرنوشت دولت‌ها تابع عملکرد و منافع حزب می‌شود. در وضعیت «خودمحوری احزاب» حزب از حالت وسیله به هدف تبدیل شده، هیچ هدفی جز رشد و تقویت خود را دنبال نمی‌کند (نقیب‌زاده، ۱۳۷۸: ۶۴-۶۵). بر این اساس، یکی از بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی سیاسی در ابتدای قرن بیستم و آغاز دوران شکوفایی احزاب سیاسی معتقد است که برای نجات دموکراسی باید احزاب سیاسی را منحل کرد!

در طول قرن بیستم نیز نقد تحزب سیاسی در غرب ادامه داشت و اندیشمندان بسیاری از منظرهای مختلف عملکرد احزاب و حتی اصل

1. L'organisation cesse d'être un moyen, pour devenir une fin. (Offerle, 2010, 53).

فایده‌مندی آن‌را به چالش می‌کشند. در نیمه اول قرن حتی کار به آن‌جا می‌کشد که ماهیت نظام‌های لیبرال دموکراتیک غربی و عملکرد نهادهای وابسته به آن زیر سؤال اساسی می‌رود. «در دولت‌های جوان اروپایی دموکراسی به‌نظر زود هنگام و نارس بوده و در دولت‌های قدیمی‌تر مندرس و از مد افتاده جلوه می‌کند» (Rémond, 1989, 73). در انگلستان نشانه‌های بسیاری از بی‌نظمی و فساد قدرت سیاسی دیده می‌شود؛ به‌نظر می‌رسد که دولت نسبت به طرح‌ریزی سیاست‌های درازمدت ناتوان و حتی از اجرای آن‌ها عاجز است. در فرانسه در دوران طولانی جمهوری سوم، ناپایداری کابینه‌های سیاسی و بی‌ثباتی حکومت‌ها حتی باعث فلج شدن دولت شده بود. به‌نظر می‌رسد که سازمان‌های دموکراتیک و نهادهای لیبرال تأثیرگذاری واقعی خود را از دست داده و توازن قوا برهم خورده است. در کل، در دورانی که شاهد رشد آرا و اندیشه‌های افراطی چپ و راست و اوج‌گیری نظام‌های توتالیتر می‌باشیم، رژیم‌های لیبرال دموکراسی غربی بیش از هر زمان دیگر «نامتناسب و غیر قابل انطباق» به‌نظر می‌رسیدند (Rémond, 1989, 74).

در این میان، نهادهای شناخته‌شده دموکراسی سنتی بیش از همه در معرض تهاجم بودند. در واکنش به نقش آشفته پارلمان‌تاریسم و کارکرد مخرب پارتیتوکراسی، شاهد اوج‌گیری مخالفت‌ها در سطح نخبگان و عوام، در مقابل وضعیت مداخله‌گر مجالس و اخلال‌گری احزاب سیاسی می‌باشیم. در دوران بی‌ثباتی حکومت‌ها و بی‌اعتباری دولت‌ها به‌ویژه در اروپا، بازخوانی مجدد کار ویژه‌های سیستم حزبی از سر گرفته می‌شود و موج جدیدی از بدبینی فلسفی نسبت به عملکرد احزاب سیاسی بروز می‌کند. آثار و نوشته‌های مختلف، دموکراسی اشراف‌مآبانه غربی را مورد هجمه قرار داده و به‌دنبال ایجاد مردم سالاری توده‌ای است. در این میان همان‌طور که موریس دوورژه می‌گوید، احزاب خواص و کادر که بیشتر محافظه‌کار و لیبرال می‌باشند به پایان عمر خود رسیده و جای خود را به احزاب توده‌ای و عوام جدیدی می‌دهند. این

احزاب بیشتر انقلابی، ترقی‌خواه و رادیکال می‌باشند و برای دگرگونی وضع موجود و رسیدن به قدرت شکل می‌گیرند. وی احزاب سوسیالیستی، کمونیستی و فاشیستی را نمونه‌های آشکار احزاب جدید می‌داند (Duverger, 1981, 44). البته این احزاب جدید نیز پاسخگوی بحران‌های جوامع غربی نبوده و از فردای جنگ جهانی دوم می‌بایست صحنه را برای احزاب سیاسی دیگر باز کنند. به هر حال در این دوره، بدینی نسبت به عملکرد احزاب سیاسی به اوج خود رسیده و اندیشمندان بسیاری به تحزب حمله می‌برند. در فرانسه که توسعه و رشد قارچ‌گونه احزاب سیاسی و تقابل آن‌ها در قالب دو جناح سیاسی «بلوک راست» و «کارتل چپ» باعث بی‌ثباتی و ناآرامی این کشور شده بود، شاهد افزایش نگرش منفی اندیشمندان و سیاست‌مداران فرانسوی از همه جناح‌ها به جریانات حزبی بودیم. شارل موراس^۱ که از بنیان‌گذاران جنبش سیاسی دست راستی «اقدام فرانسوی» است، فعالیت احزاب سیاسی را برای وحدت ملی دولت‌ها زیان‌آور می‌داند. ژان شارلو^۳ چپ‌گرا و نماینده سوسیالیست مجلس ملی فرانسه سه ویژگی منفی احزاب سیاسی را چنین بر می‌شمارد: حزب سیاسی ماشین جعل شعور جمعی است، حزب سیاسی به‌گونه‌ای سازمان داده شده است که فشار جمعی بر اعضای خود وارد می‌کند و سرانجام حزب سیاسی هدفی جز تقویت بی‌حد و حصر خود ندارد (Charlot, 1976, 150). حتی ژنرال دوگل رهبر آزادی‌بخش فرانسه، که در فردای جنگ جهانی دوم با تشکیل حزب سیاسی زمام قدرت را در دست می‌گیرد، از کسانی بود که در ابتدای امر به‌شدت با زندگی و مبارزات حزبی مخالف بود و نگرانی خود را از سیستم

۱. Charles Maurras (1868-1952) شخصیت فرانسوی و واضع تئوری «ملی‌گرایی کامل و جامع»، دارای تألیفات بسیاری در حوزه‌های سیاسی و ادبی است.

2. Action Française

۳. Jean Charlot (1901-1976) سیاست‌مدار و نماینده مجلس ملی فرانسه، دارای تألیفات متعددی درباره احزاب سیاسی و سیستم حزبی فرانسه است.



حزبی پنهان نمی‌داشت (نقیب‌زاده، ۱۳۷۸: ۲۸-۲۹). دوگل در خاطراتش می‌نویسد که خواست من در هم شکستن احزاب سیاسی است و تنها کسی که می‌تواند از عهده این کار برآید، خودم هستم. وی به امید پایان دادن به آنچه «حکومت احزاب»^۱ می‌خواند، جمهوری پنجم را پایه‌گذاری می‌کند. اما ژنرال حزب‌ستیز نه تنها نتوانست احزاب سیاسی را از بین برد، بلکه به سرعت دریافت که برای ماندن بر اریکه قدرت گریزی از حزب نیست^۲ (ایوبی، ۱۳۸۹: ۷۰-۷۱). در واقع، با وجود تمامی مشکلات و بدبینی‌ها نسبت به تحزب، با توجه به آن‌که از نظر اندیشمندان غربی هیچ‌گاه بدیلی برای آن به‌وجود نیامده است، به تدریج این شرط لازم، جزو لاینفک نظام‌های سیاسی غربی می‌شود.

۳- تصدیق دیرهنگام احزاب سیاسی توسط قوانین اساسی غربی

با وجود مخالفت‌ها و بدبینی‌های مختلف، به هر حال احزاب سیاسی در طول قرن بیستم، جای پای خود را در نظام‌های لیبرال دموکراسی باز کرده و حتی ماهیت خود را به‌منزله یکی از ارکان بنیادین مردم‌سالاری بر جوامع غربی تحمیل ساختند. اما با وجود آن قوانین اساسی دولت‌های لیبرال دموکرات تا فردای جنگ جهانی دوم نسبت به نقش احزاب سکوت اختیار کرده بودند. هیچ دولت غربی حتی ایالات متحده^۳ و بریتانیای کبیر^۱ که قانون اساسی آن‌ها دارای قدمت

1. Le régime des partis

۲. دوگل که هیچ حزبی را با نام حزب بر نمی‌تافت، منشأ دو حزب سیاسی دست راستی در فرانسه بوده است: UPF گردهمایی مردم فرانسه (۱۹۴۶) و UNR اتحاد برای جمهوری جدید (۱۹۵۸).

۳. قانون اساسی فدرال ایالات متحده که در سال ۱۷۸۷ توسط کنوانسیون فیلادلفیا به نگارش درآمد، نخستین و قدیمی‌ترین قانون اساسی مکتوب است. علت این قدمت به تغییرناپذیر بودن آن باز می‌گردد، در حالی که در سایر کشورهای دموکراتیک جهان قوانین اساسی همواره دستخوش بازنگری، اصلاحات و حتی تغییرات بنیادین است. علاوه بر قدمت، قانون اساسی فدرال با ۴۴۰ وازه کوتاه‌ترین قانون اساسی بوده که با وجود صریح بودن در اصول و کلیات، درباره بسیاری از مسائل سکوت اختیار کرده است. قانون اساسی فدرال دارای سه بخش: متن اصلی (۷ اصل)، منشور حقوق "Bill of Rights" (۱۰متمم) و اصلاحیه‌هایی "Amendments" (هفده متمم تاکنون) است که به‌منظور انطباق قانون اساسی غیر قابل تغییر با نیازمندی‌های جدید بر اساس فرآیند پیچیده و سختی به آن اضافه می‌شود. از حدود ده هزار اصلاحیه پیشنهادی تنها ۲۷ عدد (۱۰+۱۷) آن‌ها تصویب و به قانون اساسی فدرال

بیشتری می‌باشند، هیچ‌گاه تا قبل از این تاریخ صراحتاً به نقش و عملکرد احزاب سیاسی در قوانین زیربنایی خود اشاره‌ای نداشته است. تازه از فردای جنگ است که قوانین اساسی پس از ۱۹۴۵، به دنبال ایجاد ماهیت و ساختاری قانونی و حقوقی برای احزاب سیاسی می‌باشند.^۲ قانون اساسی ایتالیا (۱۹۴۷)، آلمان فدرال (۱۹۴۹)، فرانسه (۱۹۵۸)، یونان (۱۹۷۵)، پرتغال (۱۹۷۶) و اسپانیا (۱۹۷۸) به مبحث احزاب سیاسی اشاره کرده و با واژگانی حساب شده، از زوایای مثبت و منفی، حزب را تعریف می‌کنند. در سایر دولت‌های غربی که قانون اساسی در مبحث احزاب به‌طور رسمی ورود نکرده، قوانین عادی یا تصمیمات دیوان‌های عالی به جایگاه و نقش احزاب در سیستم سیاسی پرداخته‌اند.

۳-۱- ساختار قراردادی احزاب سیاسی

قانون اساسی ایتالیا، اولین قانون اساسی غربی است که راه را برای شناسایی رسمی احزاب سیاسی باز می‌کند. ماده ۴۹ آن تصریح می‌کند که: «تمامی شهروندان حق شرکت آزادانه در احزاب سیاسی را داشته تا بر پایه [روشی دموکراتیک] در تعیین سیاست ملی مشارکت کنند.» این واژگان حساب شده محصول توافقی دشوار میان نیروهای مقاومت ضدفاشیستی بوده که به هیچ‌وجه نگرش واحدی از دموکراسی نداشتند. بر این اساس، مجلس مؤسسان قانون

افزوده شده است (طباطبایی، ۱۳۸۱: ۲۳-۲۷).

۱. لازم به ذکر است که قانون اساسی انگلستان مجموعه‌ای از قواعد و دستورهای غیر مدون بوده که برگرفته از قوانین عادی، رویه‌های حقوقی، عرف‌ها و آداب و رسوم است. بنابراین انگلستان قانون اساسی به شکل سند مکتوب رسمی ندارد؛ ولی دارای انواع و اقسام قواعد پذیرفته شده‌ای است که هیچ‌گاه در سند مدون واحدی به عنوان قانون اساسی گردآوری نشده‌اند. مهم‌ترین قواعد تاریخی که مرجعی برای قانون اساسی عرفی و غیر مدون انگلستان می‌باشند، عبارت‌اند از:

Magna Carta 1215- Petition of Right 1628 - Bill of Rights, 1689 - Act of Settlement, 1701 - Parliament Acts 1911 and 1949 - Fixed-term Parliaments Act 2011.

۲. اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اولین دولتی بود که حتی قبل از جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۳۶ به‌طور رسمی به جایگاه سیاسی و حقوقی حزب کمونیست شوروی در قانون اساسی خود اشاره می‌کند.



اساسی، تمامی اصلاحیه‌هایی را که به دنبال تفسیر [روش دموکراتیک] در عملکرد سازمانی و سیاسی احزاب بوده‌اند را رد می‌کند. در این خصوص، آشکارا حزب کمونیست ایتالیا و قواعد ساختاری آن در نظر بوده است. همان‌طور که حدود یک دهه بعد قانون اساسی فرانسه با تأکید بر روی این نکته که «احزاب می‌بایست به اصول دموکراسی که در قانون اساسی آمده احترام بگذارند»، به‌طور غیرمستقیم حزب کمونیست فرانسه را مدنظر قرار می‌دهد (Borella, 1996, 94).

قانون بنیادین آلمان که در سال ۱۹۴۹ به رشته تحریر درآمد، درباره ساختار احزاب سیاسی و نفی احزاب غیردموکراتیک از همه قوانین اساسی غربی دقیق‌تر است. این امر به شرایط تاریخی نگارش قوانین اساسی در فردای جنگ و سیطره‌ی ارتش سرخ بر نیمی از غرب و گسترش آرای و اندیشه‌های سرخ در نیمی دیگر باز می‌گردد. در حالی که فرانسه و ایتالیا در آن هنگام نگران رشد احزاب کمونیست قدرتمندی بوده که به ترتیب یک چهارم و یک سوم انتخاب کنندگان فرانسوی و ایتالیایی را مجذوب خود ساخته بودند، اما آلمان فدرال تازه تأسیس، فراتر از آن می‌بایست حیات سیاسی خود را از گزند حزب کمونیستی مقتدر در حوزه نفوذ شوروی و از خطرات تولد مجدد احزاب نئونازی حفظ نماید. بدین‌منظور ماده ۲۱ قانون بنیادین تصریح می‌کند که «احزاب سیاسی به اراده سیاسی مردم شکل داده و بر پایه آزادی بنا می‌شوند. سازمان داخلی آن‌ها می‌بایست پاسخ‌گوی اصول دموکراتیک باشد... احزابی که به لحاظ اهداف یا رفتار اعضای خود به آزادی و دموکراسی لطمه زنند یا تهدیدی برای جمهوری فدرال آلمان باشند، غیرقانونی هستند» (Borella, 1984, 71).

۱. François Borella, فرانسوا بورلا، استاد دانشگاه و شخصیت سیاسی فرانسوی، صاحب تألیفات بسیار در حوزه حقوق اساسی و تحزب سیاسی: احزاب سیاسی اروپایی و احزاب سیاسی در فرانسه.

البته تعاریف و خواست‌ها از احزاب سیاسی در قوانین اساسی مختلف غربی متفاوت است. دولت فرانسه، یکی از دولت‌های غربی است که در قانون اساسی خود بیشترین محدودیت را برای تحزب در نظر می‌گیرد. اعتقاد بر این است که اگر چه قانون اساسی جمهوری پنجم به فعالیت احزاب سیاسی اشاره می‌کند، اما در واقع قوانین عادی چند دهه‌ی بعد است که به تحزب در فرانسه جنبه حقوقی می‌دهد. در ماده ۴ قانون اساسی سال ۱۹۵۸ فرانسه آمده است که «احزاب و گروه‌های سیاسی در بیان (بروز) آرای انتخابی رقابت می‌کنند. شکل‌گیری و انجام فعالیت آن‌ها آزاد است. آن‌ها بایست به اصول حاکمیت ملی و دموکراسی احترام بگذارند؛ با وجود آن باز هم مفهوم «حزب» از معادل حقوقی مستقل و ویژه‌ای برخوردار نبوده و کماکان در قالب حقوقی - قانونی «انجمن‌ها» جای می‌گیرد.^۱ سرانجام قوانین جداگانه‌ای در سال‌های ۱۹۸۸ و ۱۹۹۰ به احزاب سیاسی شخصیت حقوقی مستقلی اعطا و خلأهای موجود در خصوص نظام حزبی را با تأخیر بسیار نسبت به سایر دولت‌های غربی پر می‌کند (Quermonde, 2006, 222). قانون دیگری در سال ۱۹۹۹ کارکرد سیاسی احزاب را با تصویب «برابری حقوقی زنان و مردان در برخورداری از حق نمایندگی انتخاباتی و نقش انتخابی» تکمیل می‌کند.

اما در ایالات متحده هیچ‌گاه چنین ساختار انقیادآمیزی برای فعالیت احزاب برخلاف اروپا وجود نداشته است. از همان آغاز جنگ‌های استقلال آمریکا، نزاع سیاسی شناخته شده حول دو محور ساتترالیسم (تمرکزگرایی) و دساترالیسم

۱. پیش‌نویس قانون «انجمن‌ها» (Associations) معروف به قانون ۱۹۰۱ را والدک روسو (Waldeck Rousseau) در پارلمان فرانسه طرح کرده که پس از اصلاحات زیاد تصویب می‌شود. این قانون انجمن‌ها را به «هم‌پیمانی دو یا چند نفر برای هم‌فکری و تلاش برای اهداف غیر انتفاعی» تعریف کرده است. بدین ترتیب فعالیت باشگاه‌ها، اتحادیه‌ها و احزاب نیز در قالب انجمن آزاد می‌شود. به‌موجب قانون مذکور انجمن‌ها باید موجودیت خود را رسماً اعلام کرده و در راستای منافع ملی عمل کنند. قانون مذکور انحلال انجمن را بر عهده دادگاه گذاشته و دست قوه مجریه را برای محدود کردن فعالیت‌های مدنی بسته است. با تصویب و اجرای قانون مذکور، ظهور جامعه مدنی رسماً اعلام و فعالیت نهادهای مدنی آغاز می‌گردد (ایوبی، ۱۳۸۹: ۶۸-۵۰).

(تمرکززدایی) در جهت تأسیس دولت جدید پس از شکست انگلستان، باعث به وجود آمدن دو گرایش سیاسی بنیادین می‌گردد. نهادینه شدن این دو طرز تفکر غیرقابل امتزاج و در عین حال ناگسستنی، باعث ایجاد سیستمی دو حزبی در ایالات متحده می‌شود. اعتقاد به حاکمیت یک دولت واحد، مقتدر و متمرکز، فدرالیست‌ها را به ریاست جورج واشنگتن در سال ۱۷۸۹ به وجود می‌آورد و ایمان به حصول دموکراسی واقعی از طریق رجحان دولت‌های ایالتی بر دولت مرکزی، یا همان افزایش اختیارات ایالتی و کاهش اقتدار مرکزی، «آنتی فدرالیست‌ها» را به رهبری توماس جفرسون در سال ۱۷۹۲ به دور هم گرد می‌آورد. اختلاف نظر بر روی نقش دولت فدرال و ایالت‌ها و حوزه اختیارات هر یک هنوز هم در فقدان شکاف ایدئولوژیک، یکی از موضوعات اصلی تقابل میان دو حزب حاکم جمهوری خواه و دموکرات است (طباطبایی، ۱۳۸۱: ۳۱-۳۲). از همان ابتدای امر، هر دو حزب بزرگ به منزله انجمن‌هایی خصوصی بوده که استقلال داخلی و آزادی عمل آن‌ها توسط متمم‌های اول و چهاردهم و نه اصول هفت‌گانه قانون اساسی فدرال در چارچوب مبحث آزادی فعالیت انجمن‌ها تضمین گردیده است. حتی دیوان عالی ایالات متحده در صورت بروز نزاع حقوقی، قوانین داخلی احزاب را برتر دانسته است. بر همین اساس، در نزاع ایالت ویسکونسن^۱ و حزب دموکرات برای برگزاری کنوانسیون ایالتی^۲ حزبی به سبکی جدید در معرفی نامزد یا نامزدهای حزبی - ایالتی برای انتخابات ریاست جمهوری، قوانین داخلی حزب بر قوانین ایالتی غلبه می‌یابد.^۳

1. Wisconsin
2. Mini-Convention

۳. در سال ۱۹۰۳ حزب دموکرات ویسکونسن (پس از ایالت مینسوتا)، فرمول جدید "Primaries" را در جایگزینی "Caucus" برای تعیین هیئت‌های انتخاب کننده نامزدهای ریاست جمهوری حزب به کار می‌گیرد. اگر «کاکوس» کلوب بسته حزبی برای امر انتخابات بوده است، در «پرایمیز» علاوه بر اعضای حزبی، مردم ایالت نیز در امر انتخابات نامزدهای حزبی - ایالتی مشارکت داده می‌شوند. با وجود مخالفت‌های قوانین ایالتی، فرمول جدید در طول قرن بیستم میلادی در سرتاسر ایالات متحده توسط دو حزب بزرگ گسترش می‌یابد.

در خصوص ساختار احزاب سیاسی اروپایی همواره بر روی نکته مهمی تأکید شده است. اگرچه بر روی کاغذ در قوانین اساسی یا زیربنایی بیشتر دولت‌های غربی به آن اشاره شده است، اما در عمل اجرای آن روزبه‌روز کم‌رنگ‌تر می‌گردد؛ اگر شکل‌گیری احزاب سیاسی آزاد است، اما احزاب نیاست نمایندگی جامعه مدنی را در انحصار خود قرار دهند. در قانون اساسی فرانسه در متن مربوط به فعالیت احزاب، به موازات آن به فعالیت سایر گروه‌های سیاسی و مدنی نیز اشاره شده است. در سایر دولت‌های اروپایی، یکی از وظایف دادگاه‌های قانون اساسی (معادل شورای نگهبان) نظارت بر انحصاری نکردن نمایندگی مردم و معرفی جامعه مدنی از جانب احزاب سیاسی است. در واقع، احزاب سیاسی اگرچه می‌توانند در شکل‌دهی به اراده سیاسی مردم مشارکت داشته باشند، اما هیچ‌گاه نمی‌توانند آن‌را در خود منحصر نمایند. اما در عمل، در اروپا و حتی در ایالات متحده، این احزاب سیاسی و دولت‌های محصول آن می‌باشند که «سیاست ملی و سیاست ملت» را تعیین می‌کنند. امری که از آن با عنوان بنیان «دولت حزب‌سالار» در غرب یاد می‌شود (Avril, 1986, 109).

۳-۲- احزاب ممنوعه

در ورای یک سری اصول کلی برای آزادی احزاب و گروه‌های سیاسی در دموکراسی‌های غربی، محدودیت‌ها و ممنوعیت‌های متعددی، که بنا بر ساختارهای قراردادی و مختصات تاریخی دولت‌ها متفاوت است، بر سر راه شکل‌گیری و فعالیت برخی تشکلهای سیاسی وجود دارد. بسیاری از خطوط قرمز به‌صراحت توسط قوانین ذکر شده، اما برخی به‌طور غیرمستقیم مانع از شکل‌گیری برخی از احزاب سیاسی شده یا فعالیت آن‌ها را محدود می‌سازد.



در ایالات متحده، پیچیدگی قوانین مربوط به فعالیت احزاب سیاسی و تنوع ساختارهای حقوقی ایالت‌های مختلف، پیدایش حزبی ثالث در سطح ملی برای رقابت با دو حزب حاکم را تقریباً غیرممکن ساخته است. مطالعات کارشناسی تا ۵۰ مانع را پیش روی شکل‌گیری یک حزب فراگیر در سطح فدرال بر شمرده‌اند. در ورای ترتیبات آشکار و نهان، قید و شرط‌های دشوارتری هم برای محدودیت یا ممنوعیت احزاب سیاسی وجود دارد. با توجه به حاکمیت دکترین نظام سرمایه‌داری مالی (امپریالیسم) در ایالات متحده و قلع‌وقمع برنامه‌ریزی شده هرگونه اندیشه مخالف به‌ویژه اندیشه‌های سوسیالیستی و چپ‌گرا (دوران مک‌کارتیسم)، در این کشور نمی‌توان از نقش ایدئولوژی در شناسایی احزاب سیاسی صحبت به‌عمل آورد. هر دو حزب دولتی جمهوری خواه و دموکرات که جریان بسته‌ی بازی قدرت در تعاملات میان آن دو خلاصه شده، دارای دکترینی یکسان می‌باشند. به‌همین علت صحبت از سیستم تک حزبی با دو جناح سیاسی در ایالات متحده می‌شود. وجه تمایز دو حزب حاکم آمریکایی پایگاه اجتماعی و مردمی آن‌ها بوده، در حالی که در اروپا احزاب سیاسی بر مبنای طیف گسترده‌ای از ایدئولوژی از همدیگر تفکیک و بر اساس دکترین‌های سیاسی متفاوت تعریف می‌شوند. بنابراین، اگر چه حزب کمونیست در آمریکا رسماً غیر قانونی نیست، اما در عمل مقررات متعددی، با مجازات طرفداران آن فعالیتش را غیر ممکن می‌سازد. قانون تفت - هر تلی (Taft-Hartley act) (۱۹۴۷) در مورد فعالیت‌های سندیکایی می‌گوید که نمایندگان سندیکاها باید تعهدنامه کتبی دال بر عدم عضویت و طرفداری از حزب کمونیست را امضا کنند. قانون مک‌کاران (McCarran) (۱۹۵۰) دولت را ملزم به شناسایی احزاب با گرایش‌های کمونیستی و ثبت آن‌ها می‌کند. اعضای آن‌ها نمی‌توانند به استخدام دولت، ارتش و نهادهای وابسته به آن‌ها درآمده و حق در اختیار داشتن گذرنامه را ندارند! کمیسیون HUAC (۱۹۴۷) درباره نفوذ کمونیست‌ها در حوزه‌های فرهنگی تشکیل و قانون موندت - نیکسون (Mundt-Nixon) (۱۹۴۸)

خواهان سرشماری کمونیست‌ها است. سرانجام، در دوران موسوم به مک‌کارتیسم (McCarthy) (۱۹۵۰-۱۹۵۶) تدابیر شدیدتری بر ضد احزاب چپ‌گرا اعمال می‌شود و سرکوب هر چه که «سرخ» باشد در دستور کار قرار می‌گیرد. در این میان، واژه «گرایش به صورتی» (Pinkish) اختراع شده است که دلالت بر شدت قلع‌و‌قمع عقاید چپی در ایالات متحده داشته باشد، بدین معنی که «از سرخ گذشته، حتی اگر گرایش صورتی هم داشته باشی» آزار و اذیت می‌شوی (Kaspi, 1999, 170-1)

در فرانسه ماده ۴ قانون اساسی سال ۱۹۵۸، به‌طور واضح و آشکاری احترام به «اصول حاکمیت ملی و دموکراسی» را پیش‌شرط پیدایش احزاب و گروه‌های سیاسی در این کشور می‌داند. پر واضح است که تفسیر اصول مذکور نیز توسط دولت صورت پذیرفته که می‌تواند بر اساس آن فعالیت برخی تشکلات سیاسی موردنظر را قدغن سازد. اما غافلگیر کننده‌تر از آن، برخی سنت‌ها و عرف‌ها یا حتی قوانین ایدایی و جانی است که با استناد به آن‌ها نیز می‌توان آزادی‌های سیاسی را ممنوع ساخت! در فرانسه دولت میراث‌دار «سنتی جمهوری خواهانه» بوده که بر اساس آن می‌تواند تمامی جریان‌های مخالف با اشکال و ارزش‌های «جمهوریت» را متوقف سازد. از برقراری جمهوری سوم نیز همه قوانین اساسی فرانسه تأکید دارند که «جمهوریت نمی‌تواند مورد تجدید نظر قرار گیرد»^۱. بدین ترتیب، در فرانسه ممنوعیت‌های شدیدی را بر ضد همه انجمن‌هایی که «تمامیت ارضی کشور و جمهوریت حکومت» را زیر سؤال برند، اعمال می‌شود. بر اساس چنین فرمولی تا حدودی مبهم و چند پهلو، که تفسیر آن‌هم در دست نهادهای دولتی است، تا کنون فعالیت و حتی موجودیت

۱. در ماده ۸۹ قانون اساسی سال ۱۹۵۸ که آخرین ماده آن است به راه‌کارهای قانونی تجدیدنظر و اصلاح قانون اساسی اشاره شده است. در همین ماده به‌صراحت آمده که در دو مورد «تمامیت ارضی و جمهوریت نظام» هیچ‌گونه تغییری قابل اعمال نیست.

بسیاری از احزاب، گروه‌ها، انجمن‌ها، اتحادیه‌ها، نهضت‌ها و حتی جریانات سیاسی ممنوع گشته است. در نتیجه، دولت‌های مختلف پیوسته جریانات راست افراطی، چپ افراطی، نهضت‌های ملی‌گرای ماورای بحار، جنبش‌های منطقه‌گرا و تمایلات سیاسی مونارشستی را مورد هجوم قرار داده و آن‌ها را قلع و قمع ساخته‌اند (Mény, Surel, 2009, 79). هر چند که آماری دقیق برای تعداد انجمن‌هایی که منحل شده‌اند، وجود ندارد، اما برخی مطالعات صورت گرفته بر روی اقامه دعوی‌های مختلف گروه‌های منحل بر ضد تصمیمات دولتی، حکایت از ممنوعیت ده‌ها گروه سیاسی از فردای جنگ جهانی دوم در فرانسه دارد. حتی صحبت از «فرآیندی شوک‌آور، هم به لحاظ ابعاد گسترده ممنوعیت‌ها و هم به لحاظ ضعف ضمانت‌های قانونی رفع اتهامات» می‌شود. جالب‌تر آن‌که «ممنوعیت‌های نادر اعمال شده بر ضد فعالیت احزاب افراطی در آلمان از انعکاس گسترده‌تری در فرانسه برخوردار بوده است تا ممنوعیت‌های بسیار زیاد اعمال شده توسط خود دولت فرانسه!» (Mény & Surel, 2009, 80).

شاید علت چنین برداشت‌های مختلفی به ممنوعیت صریح قانون بنیادین آلمان نسبت به فعالیت احزاب ممنوعه در مقایسه با ممنوعیت‌های غیرمستقیم، چند لایه و بحث‌برانگیز قوانین فرانسه باز می‌گردد. در آلمان ماده ۲۱ قانون بنیادین سال ۱۹۴۹ تصریح می‌کند: احزابی که به لحاظ اهداف یا رفتار اعضای خود به نظام قانون‌مند لیبرال و دموکراتیک لطمه زنند یا در پی سرنگونی آن باشند یا تهدیدی برای جمهوری فدرال آلمان باشند، غیر قانونی هستند. دیوان قانون اساسی فدرال درباره غیر قانونی بودن آن‌ها تصمیم می‌گیرد. با استناد به این اصل، دولت فدرال آلمان بارها تقاضای ممنوعیت احزاب افراطی را کرده است؛ بر این اساس در سال ۱۹۵۱، احزاب نتونازیست (SR) و کمونیست (KPD) در برابر اتهام دولت فدرال قرار گرفته و تقاضای ممنوعیت آن‌ها می‌شود. دیوان قانون اساسی در ۲۳ اکتبر ۱۹۵۲ حکم ممنوعیت حزب نتونازی را صادر و با تأمل بیشتر در ۱۷ اوت ۱۹۵۶ حکم مشابهی را درباره حزب

کمونیست به اجرا در می‌آورد. با گذشت زمان و آغاز تنش‌زدایی میان دو قطب شرق و غرب، به نظر می‌رسید که دیگر حزب کمونیست تهدیدی برای آلمان نباشد، بنابراین در اکتبر ۱۹۶۷ این حزب مجدداً فعالیت‌های خود را از سر می‌گیرد. اما برای آن که حکم سابق دیوان قانون اساسی شکسته نشود، حزب کمونیست جدید با عنوان "DKP" آغاز به کار می‌کند. به همین ترتیب، احزاب نئونازیستی با عناوین مختلف از اواخر دهه ۱۹۶۰ مجدداً سر برآورده، اما از این پس می‌بایست هم در اساسنامه و هم در مرامنامه اعتدال بیشتری را دنبال نمایند. اما هیچ‌یک از این احزاب نامتناسب با سیستم حاکم، دارای کمترین تأثیرگذاری از طریق انتخابات مختلف در آلمان بوده‌اند. پس از وحدت دو آلمان، کمونیست‌های باقی مانده با ادغام حزب کمونیست آلمان شرقی سابق جان تازه‌ای گرفته و جریانات افراطی نئونازیستی نیز برای مدتی خون تازه‌ای در کالبد بی‌جان‌شان تزریق می‌شود. از هنگام تشکیل آلمان واحد در ۳ اکتبر ۱۹۹۰، دیگر تقریباً شاهد اعمال ممنوعیتی برای احزاب سیاسی نیستیم، مگر در سال ۱۹۹۲ که دولت فدرال مجبور به قدغن‌سازی بسیاری از گروه‌های نئونازی متعاقب خشونت‌های صورت گرفته به‌ویژه در آلمان شرقی سابق، بوده است (Mény & Surel, 2009, 80).

در مجموع باید بگوییم که همه سیستم‌های سیاسی غربی، بر اساس رفتاری کم‌وبیش معتدل، شرایطی را ایجاد کردند که احزاب سیاسی همخوان و همگن با ارزش‌های ساختاری خود را جذب کرده و سایر گروه‌های غیر متناسب را چه به صورت قانونی و با صراحت، چه به صورت غیرمستقیم و ایدایی طرد نمایند. در اروپا، می‌توان از ایتالیا و آلمان در مقام دو دولتی نام برد که به‌خاطر شرایط سیاسی و تاریخی خود، از فردای جنگ جهانی دوم بیشترین همگرایی احزاب

۱. در واقع واژه آلمان در عنوان حزب کمونیست جا به جا می‌شود و در اول آن می‌آید: DKP: Deutsche Kommunistische Partei

سیاسی را در ساختار دولت تجربه کرده‌اند. به همین علت شاید بتوان گفت که با نهادهایی که تحزب سیاسی، ارکان «حزب سالاری»^۱ در ایتالیا و آلمان نسبت به سایر دولت‌های غربی استوارتر و کامل‌تر بوده و بنیان «دولت حزب سالار» از همه‌جا قوی‌تر است. در سایر دولت‌های غربی مثل فرانسه و انگلستان هنوز نمی‌توان از تکامل نهایی پروسه همگرایی احزاب سیاسی در سیستم دولتی صحبت به میان آورد، هر چند که در این دولت‌ها نیز ارتباطات میان دولت مردان و شهروندان در دایره بسته تعاملات احزاب سیاسی دولتی خلاصه شده است.

۴- احزاب سیاسی و مونوپولیزه کردن قدرت

یکی از مباحث مهمی که در رابطه با جایگاه احزاب سیاسی در نظام‌های غربی مطرح است، نقش انحصارطلبانه احزاب در بازی‌های سیاسی قدرت است. در واقع، احزاب سیاسی دولتی با نقش محوری خود، مجال هرگونه رقابت را از سایر جریان‌ها و گروه‌های سیاسی سلب کرده‌اند. تمرکز قدرت در دست دو یا چند حزب حاکم، برابری فرصت‌ها را که زیربنای اصول لیبرال دموکراسی بوده از بین برده است. مگر نه آن‌که در ابتدایی‌ترین تعریف از پلورالیسم صحبت از گردش پیوسته قدرت به وسیله رقابت سیاسی بر اساس قواعدی است که برابری فرصت‌ها و تساوی امکانات میان گروه‌ها و دسته‌های مختلف را تضمین می‌کند. حال آن‌که در صحنه عمل، با نقش مرکزی احزاب حاکم، شاهد مونوپولیزه شدن کارکرد نمایندگی جامعه مدنی توسط آن‌ها می‌باشیم. با بنیان «دولت حزب سالار» شاهد انحصاری ساختن قدرت سیاسی و حق اراده سیاسی مردم هستیم. جالب‌تر آن‌که در جدیدترین تعاریفی که امروزه از سیستم حزبی در غرب می‌شود «بر روی ظرفیت احزاب حاکم در انطباق با محیط سیاسی و ممانعت از تولد و توسعه رقیبان» تأکید می‌شود (Mény & Surel, 2009).

در فضای بسته رقابتی میان احزاب دولتی حاکم، روزبه‌روز از جذابیت آن‌ها کاسته و بر بی‌اعتباری آن‌ها افزوده می‌گردد. بنابراین صرف رقابت سیاسی بدون اعطای فرصت برابر به رقیبان تضمین‌کننده تکثر سیاسی نیست. زیربنای محافظه‌کارانه تعاملات سیاسی حاکم در غرب، احزاب دولتی با گرایش‌های مختلف را به قدری به هم نزدیک ساخته که امروزه کارویژه‌های مشابهی را در انتخابات عرضه می‌کنند. همان بدینی تاریخی که از ابتدای شکل‌گیری احزاب سیاسی وجود داشت، امروزه در غرب به اوج خود رسیده است. احزاب فراگیر معاصر، رقابت میان نظریات و اندیشه‌های مختلف را در رقابت میان افراد و شخصیت‌های سیاسی خلاصه کرده‌اند. اگر فلسفه شکل‌گیری سیستم حزبی «در نمایندگی ساختارهای سیاسی مختلف، شکاف‌های فعال سیاسی یا طبقات اجتماعی متکثر و به قدرت رساندن آن‌ها بوده است» (Offerlé, 2010, 29)، امروزه تبدیل به ابزاری در دست دولت‌مردان یا سیاسیون در رقابت برای کسب قدرت شده است. در واقع رقابتی شدن انتخابات میان احزاب سیاسی هیچ‌گاه نتوانست تضمینی برای رقابتی شدن جریان‌ها و اندیشه‌های سیاسی متعارض و در نهایت کثرت‌گرایی سیاسی شود. مگر نه آن‌که لاپالامبورا و واینر در تعریفشان از احزاب سیاسی آن‌ها را پاسخی به بحران‌های سیاسی و اجتماعی متعددی که دولت‌ها با آن‌ها دست‌به‌گریبان هستند، دانسته‌اند؟ از نظر آن‌ها در جریان نوگرایی، دولت‌ها همواره با بحران‌های مشروعیت، همبستگی و مشارکت مواجه بوده که به مدد احزاب سیاسی قادر به حل آن‌ها می‌باشند. این دو معتقد بودند که احزاب سیاسی سازمان‌های مدرنی بوده که راه‌یابی جریان‌ها و گروه‌های جدید به عرصه رقابت‌های سیاسی را سامان بخشیده تا از این طریق دولت‌ها را در رویارویی با بحران‌ها یاری کنند (La palombara & Weiner, 1966).

مگر نه آن‌که لیپست و روکان احزاب سیاسی را محصول شکاف‌های

مختلف اجتماعی دانسته‌اند که در صورت دوام و پایداری از قابلیت تبدیل شدن به شکاف‌های سیاسی برخوردار می‌باشند. این دو، نظریه شکاف‌های چهارگانه را مطرح کرده و اعتقاد دارند که احزاب سیاسی پیوندی ناگسستنی با شکاف‌های فعال سیاسی داشته و نمایندگی آن‌ها را بر عهده دارند^۱ (Bréchon, 1999, 7). در واقع با توجه به پویایی جوامع بشری و دینامیسم‌های اجتماعی و اقتصادی، تضادها، تعارضات و شکاف‌های مختلف که محصول نزاع‌های تاریخی بوده، فعال گشته و رنگ و لعابی سیاسی به‌خود گرفته و به گروه‌ها، سازمان‌ها و احزاب سیاسی شکل می‌دهند. در چنین شرایطی تعارضات اجتماعی از طریق سیستم حزبی به میدان رقابت‌های سیاسی وارد می‌شوند. بنابراین، به‌واسطه احزاب سیاسی، شکاف‌های اجتماعی بر روی ساختار و رفتار سیاسی جوامع تأثیرگذار بوده و در عملکرد دولت‌ها و سرنوشت سیاسی کشورها مشارکت داده می‌شوند. در نگرش دو اندیشمند آمریکایی و نروژی، احزاب سیاسی شکل تلطیف شده و تحول یافته نزاع‌ها و تعارضات گذشته می‌باشند^۲ (Lipset & Rokkan, 1967).

اما امروزه در غرب، رابطه بین احزاب سیاسی و جامعه دستخوش تحولاتی اساسی شده است. احزاب دولتی که گردش قدرت را در میان خود انحصاری ساخته‌اند، دیگر نه پاسخگوی بحران‌های سیاسی بوده، نه نمایندگی شکاف‌های

۱. در واقع، دو انقلاب ملی و صنعتی (و انقلاب سوم بین‌المللی) باعث به‌وجود آمدن تضادهای طبقاتی، مذهبی، اقلیمی و کارکردی و در نتیجه چهار شکاف سیاسی شناخته شده در جوامع اروپایی می‌شوند. انقلاب ملی یا همان پیدایش دولت‌های ملی، شکاف‌های دولت - کلیسا (لایسیته - مذهب) و متن - حاشیه (مرکز- پیرامون) را فعال ساخته و انقلاب صنعتی باعث به‌وجود آمدن شکاف کارکردی اشراف - عوام (بورژوا - پرولتاریا یا کارفرمایان - کارگران) و شهری - روستایی (صنعتی - کشاورزی) می‌شود.

۲. اعتقاد بر آن است که سیستم حزبی انعکاسی از تضادهای اجتماعی، سیاسی و طبقاتی موجود و متغیر در جوامع است. اگر چه در بدو امر احزاب سیاسی پرچم‌داران این تعارضات می‌باشند، اما در مرحله عالی‌تر می‌بایست ثبات و آرامش را از طریق گسترش جامعه و توسعه پلورالیسم نهادینه سازند. اما در عمل با ایجاد رژیم سیاسی جدیدی به نام پارتیوکراسی (حزب‌سالاری) و بنیان «دولت حزب‌سالار» به انحصارسازی جامعه مدنی و نمایندگی مردم پرداخته و در عمل احزاب دولتی خود سد راهی برای ایجاد جامعه کثرت‌گرا و توسعه پلورالیسم سیاسی می‌باشند.

اجتماعی را برعهده داشته و نه حتی به خانواده‌های حزبی اعتقاد دارند؛ در چنین فضایی، احزاب سیاسی پایگاه‌های اجتماعی گذشته خود را از دست داده‌اند. در وضعیت فراطبقاتی جدید، دیگر خود را معرف طبقه اجتماعی خاصی نمی‌دانند. حتی گرایش‌های سیاسی آن‌ها نیز تا حدود زیادی تعدیل شده و احزاب رادیکال و افراطی افول کرده‌اند. امروزه صحبت از احزابی فراگیر است که قدرت و رقابت سیاسی را میان خود انحصاری ساخته‌اند. اینان احزابی دولتی بوده که دیگر افتخار نمایندگی جامعه مدنی را از دست داده‌اند. احزابی که تا پیش از این در مقام حد واسط میان مردم و دولت عمل می‌کردند و فلسفه وجودی خود را در معرفی جامعه و دفاع از منافع آن در مقابل دولت‌ها می‌دانستند، به تدریج راه خود را از جامعه مدنی جدا کردند. در هزاره سوم میلادی، احزاب سیاسی هر چه بیشتر از جامعه دورتر و به دولت‌ها نزدیک‌تر شده‌اند. در واقع هنگامی که از بنیان «دولت حزب‌سالار» ذکر به میان می‌آید، یعنی آن‌که احزاب سیاسی به بخشی از دولت‌ها تبدیل و دولت‌ها در احزاب سیاسی خلاصه شده‌اند.

در واقع احزاب سیاسی امروزی از ماهیت خود فرسنگ‌ها فاصله گرفته‌اند؛ دیگر تعاریفی که در گذشته برای احزاب به‌منزله ابزار قدرت سیاسی در جهت دموکراتیزاسیون و لیبرالیزاسیون جامعه و دولت نام برده می‌شد، با وضعیت کنونی آن‌ها سازگاری ندارد. دیگر احزاب نه تنها در جهت کثرت‌گرایی سیاسی گام برنداشته بلکه بالعکس آن، وجود آن‌ها مانعی برای ایجاد پلورالیسم سیاسی است! کارکرد احزاب در راستای وحدت میان دولت و مردم روزبه‌روز کم‌رنگ‌تر می‌شوند و امروزه احزاب حتی به جدایی هر چه بیشتر دولت‌ها از توده‌های مردم دامن می‌زنند. در چند دهه اخیر، اندیشمندان و کارشناسان سیاسی با تأکید بر روی ادبیات نوین «حزب‌سالاری» و «دولت حزب‌سالار»، از

واژگان جدیدی برای شناسایی و تعریف احزاب سیاسی استفاده می‌کنند. هابرماس^۱ اصطلاح «احزاب خصوصی»، کرچ هایمر^۲ «احزاب فراگیر»، شارلو^۳ «احزاب رأی دهندگان» و مایرو کاتز^۴ «احزاب کارتلی» را به کار برده و همگی نسبت به «دولتی شدن» فزاینده احزاب سیاسی انتقاد دارند. فضای حاکم بر وضعیت کنونی احزاب غربی را ریمون آرون به خوبی پیش‌بینی کرده بود؛ به اعتقاد اندیشمند فرانسوی «طبیعت حزب اقتضای رقابت آزاد آن است و از زمانی که دیگر رقیبی برای حزب وجود نداشته باشد، ماهیت آن هم عوض می‌شود» (Aron, 1972). بنابراین، احزاب انحصارگری که به وسیله دولت‌ها خلق می‌شوند یا احزاب فراگیری که سایر احزاب را از صحنه خارج می‌کنند، به هیچ‌وجه حزب به حساب نمی‌آیند. از آن جایی که فلسفه وجودی حزب در رقابت آزاد برای کسب قدرت است، از هنگامی که قدرت به صورت انحصاری در می‌آید، دیگر حزب معنی و مفهوم خود را از دست می‌دهد.

۵- سازمان احزاب سیاسی

سازمان تحزب و تیپولوژی احزاب سیاسی یکی از مباحث مهم علم سیاست است. اندیشمندان بسیاری به مطالعه احزاب سیاسی از زاویه «سازمان» پرداخته و نتیجه کار آن‌ها در قالب مقالات و کتاب‌های متعددی انتشار یافته است. از مطالعات کلاسیک دوورژه و میخلز گرفته تا پژوهش‌های جدید مایر و کاتز، به تجزیه و تحلیل فعالیت احزاب از منظر متغیر سازمانی می‌پردازند. اعتقاد بر این

۱. Jürgen Habermas، هابرماس به صراحت به نفی و تقبیح عملکرد احزاب پرداخته است. او حوزه عمومی را حوزه تفاهم و دیالوگ دانسته، در حالی که احزاب سیاسی به حوزه خصوصی و نفع پرستی تعلق دارند. در نتیجه، احزاب به عنوان نماینده سیاسی و سخنگوی مجامع خصوصی و حافظ منافع آن‌ها در درون پارلمان و دولت که متعلق به حوزه عمومی است، ورود می‌کنند. در واقع، تحزب چیزی جز تعدی حوزه خصوصی به حوزه عمومی نیست (نقیب‌زاده، ۱۳۷۸: ۳۰).

2. Otto Kirchheimer

3. Jean Charlot

4. Peter Mair and Richard Katz

است که «سازمان» یک عنصر کلیدی نه تنها برای شناسایی احزاب، بلکه برای فهم سیستم‌های سیاسی غربی نیز است. تا بدانجا که حتی اعتقاد بر آن است که بر اساس تیپولوژی احزاب، سیستم‌های سیاسی غربی مدل‌سازی می‌شوند. بنابراین هر حزبی به واسطه مختصات «سازمانی» خاص خود شناخته می‌شود. این ویژگی‌های سازمانی است که رفتار انتخاباتی و کردار نمایندگی احزاب را در سیستم‌های سیاسی تعیین می‌کند.

موریس دوورژه در کتاب «احزاب سیاسی» که اولین انتشار آن به نیمه سده بیستم میلادی باز می‌گردد، به آناتومی اندام‌وار احزاب بر اساس ویژگی‌های سازمانی آن‌ها می‌پردازد. وی در مقدمه کتاب معروف خود می‌نویسد: احزاب سیاسی جدید، پیش از آن که به واسطه برنامه‌هایشان یا هویت اعضایشان معرفی شوند، بر اساس ماهیت سازمانی‌شان شناخته می‌شوند (Duverger, 1981, 20). در واقع هنگامی که در غرب از «سازمان حزبی» نام می‌برند، منظور همان «ساختار حزبی» یا به عبارتی دیگر «ماشین حزبی» در ادبیات امپریالیستی یا «دستگاه حزبی» در ادبیات کمونیستی است. سازمانی که به اعتقاد دوورژه «عمدتاً بر روی اعمال و عاداتی نانوشته قرار گرفته» (Duverger, 1981, 21) و هیچ‌گاه با مطالعه اساسنامه و مرامنامه احزاب سیاسی به‌طور کامل آشکار نمی‌شود. تاریخچه احزاب سیاسی نشان می‌دهد که هرچه به جلوتر می‌آییم مبحث «سازمان» در احزاب اهمیت بیشتری پیدا می‌کند، در حالی که در تعاریف اولیه کمتر به آن توجه می‌شد. در آزمون حزب، این سازمان حزب است که به تدریج چون کوهی سر بر آورده و بر سایر اجزا و عناصر حزب سایه می‌افکند.

لاپالامبارا و واینر در تعریفی که از احزاب جدید ارائه می‌دهند بر روی عنصر «سازمان» تأکید بسیار دارند. از نظر آن‌ها ماهیت حزب بر روی هویت سازمانی آن قرار گرفته است (LaPalombara & Weiner, 1966, 6). حزب سیاسی مستلزم وجود «سازمان» و تشکیلاتی پایدار است که ضامن دوام

و بقای حزب و استقلال آن از بنیان‌گذاران اولیه آن است. از اینجا است که احزاب سیاسی از گروه‌ها، کلان‌ها، دارودسته‌های قدرت‌طلب و وابسته به اشخاص تمییز داده می‌شوند.

حزب سیاسی از «سازمانی» ملی همراه با زیر مجموعه‌هایی وابسته برخوردار بوده که با یکدیگر روابط منظم و متقابلی داشته و در سرتاسر کشور فعالیت می‌کنند. از اینجا است که احزاب سیاسی از گروه‌های پارلمانی، فاکسیون‌ها و باشگاه‌های سیاسی فاقد انسجام ملی جدا می‌شوند.

با توجه به مطالعات پیش‌تاز موریس دوورژه، می‌توانیم بگوییم که نگاه سازمانی به احزاب سیاسی با نظریه‌پردازی‌های وی آغاز شده است. با وجود انتقاداتی که به دسته‌بندی احزاب سیاسی داشته، مبحث تیپولوژی احزاب را برای اولین بار این اندیشمند فرانسوی مطرح کرده است. او به‌طور ویژه بر روی نقش «سازمان» در ساختار مربوط به تیپولوژی احزاب تأکید داشته است، مبحثی که پس از او توسط سایر علمای سیاست دنبال می‌شود. در سیر تحول احزاب، وی دو مدل کلی را رودرروی هم قرار داده و صحبت از احزاب «کادر یا خواص» در مقابل احزاب «توده‌ای یا عوام» می‌کند. سایرین نیز با استناد به همین تقسیم‌بندی ساختاری، مدل‌های جدیدی را در گذر زمان به آن اضافه می‌کنند. به‌طور کلی در این نوشتار چهار مدل جامع از تیپولوژی احزاب سیاسی که با دوره‌های زمانی مختلف تاریخ غرب همخوانی دارد، بررسی می‌شود.

۵-۱- احزاب کادر یا خواص

احزاب کادر محصول تحولات سیاسی و اجتماعی قرن نوزدهم بوده‌اند. با آغاز شکل‌گیری نظام‌های لیبرال دموکراسی غربی، کادرهای طراز اول جامعه، چه به‌واسطه ثروت و چه به‌واسطه منصب، به‌دنبال رقابت میان خود برای حفظ قدرت در بین خود بودند (Leroy, 2001, 78). با تشکیل کمیته‌های انتخاباتی در ذیل و گروه‌های پارلمانی در رأس، در دورانی که با عمومی شدن تدریجی

حق رأی و رقابتی شدن تقریبی قدرت، امکان جابه‌جایی محدود دولت‌ها و سیاست‌ها فراهم آمده بود، خواص جامعه شامل اعیان و اشراف و به‌دنبال آن طبقه بورژوا، درصدد حفظ موقعیت ممتاز خود بودند. در دوره‌ای که با گسترش تدریجی جامعه مدنی و اصول مردم‌سالاری، لایه‌های زیرین جامعه و طبقات پایین اجتماعی حائز اکثریت آرا، به‌دنبال ورود به سیاست و کسب قدرت بودند، خواص برای باقی ماندن بر قدرت، به احزاب اولیه شکل می‌دهند. در واقع «سازمان» این احزاب محافظه‌کار بوده ولو آن‌که از «دکترین» لیبرال برخوردار باشند. بدین ترتیب، کادرهای طراز اول جوامع غربی توانستند از طریق احزاب خواص، بازی‌های انتخاباتی و کرسی‌های پارلمانی را از گزند توده‌ها محافظت کرده و با حفظ وضعیت موجود، حاکمیت سیاسی خود را هر چه طولانی‌تر استمرار بخشند. احزاب خواص از به‌هم پیوستن رهبرانی هم‌فکر و هم‌مرام تشکیل شده و سرمایه‌های شخصی رهبران بانفوذ، مهم‌ترین منبع درآمدی حزب بوده است. بنابراین احزاب کادر از نظر دوورژه «فاقد مکانیسم‌های عضوگیری و جمع‌آوری کمک از طرفداران خود برخلاف احزاب توده‌ای بوده است» (Duverger, 1981, 46). تمامی احزاب قرن نوزدهم اروپا و آمریکا از نوع احزاب کادر بوده، اما از قرن بیستم میلادی با ورود گسترده مردم به صحنه سیاست، به تدریج جای خود را به احزاب توده‌ای می‌دهد. همه احزاب بورژوازی غربی از مصادیق احزاب خواص بوده‌اند که با عناوین مختلف مثل «حزب رادیکال» در فرانسه و «حزب محافظه‌کار» در انگلستان برای حفظ قدرت اشراف، اعیان و نخبگان تلاش می‌کردند.

۲-۵- احزاب توده‌ای یا عوام

قرن بیستم میلادی شاهد پیدایش احزاب توده‌ای معنون به توده‌هایی که فرصتی برای ابراز وجود می‌یابند، بوده است. در واقع نهضت‌های سوسیالیستی پایان قرن نوزدهم اولین جوانه‌های احزاب توده‌ای بوده است. توده‌های مردم برای



ورود به صحنه سیاست بسیج و برای شکستن انحصار قدرت خواص، متوسل به بازی‌های حزبی می‌شوند. در واقع احزاب توده‌ای برای دگرگونی وضع موجود و دستیابی عوام به قدرت تشکیل می‌شوند. در احزاب توده‌ای تناسب اعضا نسبت به هواداران بر خلاف احزاب خواص بسیار بیشتر است.^۱ در واقع، احزاب توده‌ای به دنبال جذب اعضای دائمی بی‌شماری بوده که با پرداختن حق عضویت‌های منظم، بودجه حزب را تأمین می‌کنند. با ورود دکتورین‌های سیاسی، احزاب توده‌ای از سازمانی متصلب و متمرکز بهره‌مند می‌شوند؛ نظم و انضباط حزبی گسترش و سلسله مراتبی دموکراتیک برقرار می‌شود. اگر احزاب کادر به دنبال «مدیریت جامعه موجود بر اساس کارآمدی و یگانگی» بوده، لکن احزاب توده‌ای به دنبال «تحقق جامعه‌ای نوین و بدیع» می‌باشند (Leroy, 2001, 79). احزاب توتالیتیر چپ (سوسیالیسم، کمونیسم) و راستی (فاشیسم، نازیسم، فالانژیسم) که در نیمه اول قرن بیستم به دنبال تغییر سرشت و سرنوشت جوامع غربی بودند، همگی از مصادیق احزاب توده‌ای می‌باشند.

۳-۵- احزاب فراگیر یا انتخاباتی

موریس دوورژه خود به ناقص بودن تیپولوژی پیشنهادی برای احزاب سیاسی واقف بود؛ به‌ویژه آن‌که از نیمه دوم قرن بیستم میلادی با فعالیت احزاب جدیدی مواجه بودیم که نه در قالب احزاب خواص و نه احزاب عوام جای نمی‌گرفتند. وی اذعان می‌دارد که: اشکال متعددی از احزاب سیاسی در خارج از مدل پیشنهادی قرار می‌گیرند. احزاب کاتولیک و دموکرات-مسیحی که در واقع در جایگاهی بینابینی میان احزاب قدیم (خواص) و جدید (توده‌ای) قرار داشته... احزابی که بر روی پایگاه‌های سندیکایی و اتحادیه‌ای شکل گرفته ...

۱. به‌عنوان مثال در سال ۱۹۴۵، از ۵ میلیون هوادار حزب کمونیست فرانسه، ۱ میلیون نفر عضو رسمی حزب بودند. تعداد بالای اعضای دائمی به‌وضوح نشان می‌دهد که این حزب از مصادیق احزاب توده‌ای بوده است.

احزاب دهقانی که دارای سازمان‌های متفاوتی بوده ... (Duverger, 1981, 48). بنابراین وی مدل‌های دیگری البته کماکان بر اساس الگوی «سازمانی» پیشنهاد می‌کند که تا حدودی با تقسیم‌بندی قبلی تطابق دارد: احزاب سخت و احزاب نرم، احزاب مستقیم و احزاب غیر مستقیم.^۲ اما به نظر می‌رسد که دیگر تقسیم‌بندی دوورژه با شرایط نوین تحزب سازگاری نداشته^۳ و اندیشمندان جدیدی با مطالعه احزاب سیاسی، مدل‌های جامع دیگری را ارائه می‌دهند. در رأس آن‌ها کرچ هایمر اصطلاح «احزاب فراگیر»^۴ (یا همه‌گیر) و شارلو واژه «احزاب رأی‌دهندگان»^۵ (یا انتخاباتی) را به کار برده که از تعاریف و کارکردهای مشابهی برخوردار و بر ماهیت «سازمانی» و «ساختاری» احزاب جدید انطباق دارد. سومین مدل احزاب غربی، با مردود دانستن دگماتیسم ایدئولوژیک احزاب توده‌ای و زیر سؤال بردن نخبه‌گرایی اندیویدالیست احزاب خواص (Leroy, 2001, 80). پا به عرصه می‌گذارد؛ از این‌رو احزاب سیاسی به جای افزایش تعداد اعضای خود به دنبال بالا بردن آمار رأی‌دهندگان

۱. منظور احزاب برخوردار از ساختار سخت و نرم است. در انگلستان، هر دو حزب محافظه‌کار (حزب خواص) و کارگر (حزب توده‌ای) دارای ساختاری سخت می‌باشند زیرا در داخل هر دو حزب، دیسپلین انتخاباتی و ضوابط انضباطی دشواری به‌ویژه برای اعضای پارلمانی حزب حاکم است. در صورتی که به اعتقاد دوورژه در ایالات متحده دو حزب جمهوری خواه و دموکرات به اعضای خود در کنگره آمریکا آزادی عمل اعطا کرده‌اند، که از مقتضیات سیستم ریاستی آمریکا و قدرت مطلق رئیس جمهور به‌عنوان رئیس حزب است، بنابراین هر دو حزب دارای ساختاری نرم و ضعیف است (Quermonne, 2006, 219).

۲. منظور از این است که اعضا و طرفداران به‌طور مستقیم به حزب مرتبط می‌شوند یا از طریق سازمان‌ها و نهادهایی میانی این عمل صورت می‌پذیرد. به‌عنوان مثال کارگران انگلیسی از طریق عضویت در اتحادیه‌ها و سندیکاهای کارگری به حزب کارگر وصل می‌شدند. در فرانسه، با تأسیس حزب دست راستی UDF در سال ۱۹۷۸، اعضای احزاب جمهوری خواه، رادیکال و دموکرات‌های اجتماعی به‌طور غیر مستقیم به این حزب الحاق و آرایشان را در اختیار UDF می‌گذاشتند (Quermonne, 2006, 220).

۳. برای خروج از بن بست انطباق میان شرایط جدید احزاب سیاسی و تیپولوژی دوورژه، ویلیام رایت آمریکایی اعتقاد دارد که با تغییر عنوان دو مدل پیشنهادی اندیشمند فرانسوی، می‌توان حیات آن‌ها را تضمین کرد. وی در کتاب خود عناوین Rational efficient model و Party democracy model را پیشنهاد می‌کند (Wright, 1971).

4. Catch ° all Party / Parti attrape-tout
5. Parti d électeurs



می‌باشند. بنابراین، اهمیت پیروزی در انتخابات و کسب قدرت است؛ تا اثبات و گسترش عقاید سیاسی. احزاب جدید به دنبال جمع‌آوری آرای رأی‌دهندگان به انحاء مختلف می‌باشند؛ بنابراین برنامه‌های سیاسی‌شان پیش از آن‌که ایدئولوژیک باشد، اجتماعی و اقتصادی است. حتی در مواردی شاهد بروز اراده‌هایی مبتنی بر «سیاست‌زدایی» از آن‌ها می‌باشیم. با کم‌رنگ شدن نزاع‌های تاریخی و شکاف‌های اجتماعی، دیگر احزاب جدید نمی‌خواهند خود را سخنگوی یکی از شکاف‌های سنتی جامعه یا نماینده پایگاه اجتماعی خاصی بدانند. در وضعیت جدید، احزاب فراگیر یا انتخاباتی، دیگر طبقات خاصی را مخاطب خود قرار نداده و پایگاه اجتماعی گسترده‌ای که حتی شامل اقلیت‌ها نیز می‌شود، برای خود در نظر می‌گیرند. احزاب سیاسی جدید دیگر به دنبال فشار بر روی دولت‌ها به منظور تأمین منافع گروه‌های حامی خود نمی‌باشند؛ زیرا که خود را به تدریج جزئی از دولت می‌دانند. احزاب فراگیر دیگر نقش میانجی با هدف نزدیکی میان دولت و جامعه مدنی را بازی نکرده، بلکه بیشتر در جایگاه دلال عمل کرده و پیام طرفین را به هم می‌رسانند. در این وضعیت جدید سندیکاهای کارگری ادعا می‌کنند که دیگر در برابر احزاب حاکم چه از چپ باشد یا راست، همواره پاسخ‌های مشابهی دریافت می‌کنند، زیرا احزاب فراگیری که به دولت شکل داده‌اند، اندیشه‌ای جز باقی ماندن بر قدرت در سر ندارند (Quermonne, 2006, 220-2).

این احزاب رمز ماندگاری خود را در صندوق‌های رأی دانسته و برای بالا بردن آرای خود از همکاری با گروه‌های سیاسی و لابی‌های مختلف و انجام ائتلافات حزبی ابایی ندارند. تصویب قوانین جدید حزبی در دهه‌های گذشته در غرب که به تدریج دولت‌ها را ملزم به پرداخت یارانه‌های حزبی می‌کند، احزاب فراگیر را از عضوگیری‌های گسترده بی‌نیاز می‌سازد.

احزاب فراگیر در فرانسه بیشتر در قالب احزاب دستی راستی هم‌چون RPR، UNR و حتی UMP تجلی یافتند. در ایتالیا احزاب مرکزگرا مانند

حزب دموکرات مسیحی و حتی احزاب راست‌گرایی هم‌چون Forza Italia از مصادیق احزاب فراگیر می‌باشند. سرانجام در آلمان حزب سوسیال دموکرات مثالی از این مدل حزبی در قالب احزاب دست‌چپی است. البته برخی حزب سوسیالیست فرانسه در دهه‌های پایانی قرن گذشته را نیز در این طبقه جای می‌دهند.

۴-۵- احزاب کارتلی یا دولتی

از اواخر قرن بیستم میلادی، به‌ویژه متعاقب تغییرات اساسی در ساختار نظام بین‌الملل به‌دنبال فروپاشی سیستم دو قطبی، احزاب سیاسی هم‌چون سایر سازمان‌ها و نهادهای سیاسی و مدنی وارد مرحله جدیدی از حیات و فعالیت خود می‌شوند. در این دوران، تحولات حزبی توسط دو اندیشمند آمریکایی و ایرلندی به نام‌های کاتز و مایر در مقاله معروفی مورد بررسی قرار می‌گیرد (Katz & Mair, 1995, 5-28). آنان اعتقاد داشتند که همگرایی احزاب سیاسی با دولت‌ها به بالاترین سطح خود رسیده است. احزابی که تا پیش از این، افتخار نمایندگی جامعه مدنی و دفاع از منافع آن در مقابل دولت‌ها را داشتند، دیگر به دولت‌ها پیوسته و حتی به جزیی جدایی‌ناپذیری از آن‌ها تبدیل شده‌اند. با تکمیل این فرآیند، شاهد درهم تنیدگی «احزاب دولتی» و «دولت‌های حزبی» و تشکیل «بنیان دولت حزب‌سالار» می‌باشیم. در این شرایط احزاب فراگیر تبدیل به کارتل‌های متحد و هم‌پیمانی شده‌اند که از ستیز میان خود کاسته و با ادغام در دولت‌ها به دنبال تقسیم منافع خود و بستن راه بر دیگران هستند. بر این اساس، کاتز و مایر از اصطلاح «احزاب کارتلی»^۱ برای تعیین وضعیت احزاب سیاسی جدید استفاده می‌کنند. از نظر پیر برشون فرانسوی، احزاب کارتلی شکل پیشرفته، تکامل یافته و تشدید شده همان احزاب فراگیر سابق



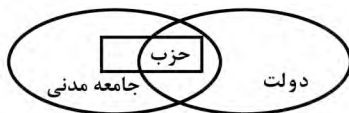
1. Cartel party یا Cartel Political party

است که با بهره‌مندی از کمک‌های حکومتی، انجام کارکردهای دولتی و گسترش وظایف عمومی خود، صرفاً به‌دنبال گردآوری آرای رأی‌دهندگان است تا بسیج اعضا برای انجام مبارزات حزبی و جدال‌های سیاسی (Bréchon, 1999, 84).

به هر حال احزاب هزاره سوم میلادی در نظام سرمایه‌داری غربی مانند شرکت‌های بزرگ تجاری و اقتصادی عمل کرده که با ایجاد ائتلاف و اتحاد به‌دنبال کاهش رقابت و افزایش سود می‌باشند. بنابراین، همان‌طور که همدستی میان شرکت‌های بزرگ باعث ایجاد «مونوپولی» می‌شود و حق انتخاب را از مشتریان می‌گیرد، کارتلی شدن احزاب دولتی نیز باعث انحصاری شدن قدرت و در نتیجه کمترین امکان انتخاب را به رأی‌دهندگان می‌دهد. در دورانی که نقش ایدئوژنی در تحزب کم‌رنگ گردیده و افتخار نمایندگی جامعه مدنی پوچ شده، احزاب دولتی ترجیح می‌دهند رقابت را بین خود کاهش داده و با دست در دست هم‌دیگر گذاشتن، هر یک سهمی از قدرت را در اختیار داشته باشند. در شرایط جدید، دیگر نمی‌بایست احزاب سیاسی را به‌منزله نماینده جامعه در مقابل دولت یا میانجی دولت و جامعه دانست، زیرا که با تغییر سازمان احزاب و ساختار جوامع، ارتباطات میان مردم، حزب و دولت نیز دستخوش تحول و انطباق شده است. به قول کاتز و مایر «شاهد فرآیندی هستیم که نه تنها ارتباطات بلکه مرزهای ترکیب سه‌گانه حزب، دولت و جامعه مدنی متحول شده است» (Katz & Mair, 1995, 9). در واقع در شرایط جدید، احزاب کارتلی روایت تازه‌ای از تطابق و تعامل میان ساختارهای هواخواه را نشان می‌دهند. پس از این احزاب به‌دنبال بازپس‌گیری منابع و مشروعیتی می‌باشند که در همراهی با جامعه مدنی از دست داده بودند. این‌بار، احزاب به‌دست آوردن مطالبات خود را در نزدیکی با دولت‌ها می‌دانند. فراتر از ایفای نقش نمایندگی جامعه، احزاب معاصر غربی به‌دنبال ایجاد ساختارهای مشترکی برای گزینش، سیاسی‌سازی و حرفه‌ای کردن نخبگانی می‌باشند که با ورود به بازار انتخاباتی

به دنبال کسب قدرت و تقسیم آن می‌باشند. در واقع رقابت انتخاباتی جای خود را به بازار انتخاباتی داده که کسبه با هم‌دستی با یکدیگر می‌توانند به سود بیشتری دست یابند. توقف ستیزه‌جویی‌ها و کاهش رقابت‌ها معلول نزدیکی پروژه‌های کاری و تناوب و توالی انتخابات سیاسی است که باعث ایجاد نوعی کارتل یا ائتلاف تجاری میان احزاب سیاسی تحت نظارت دولت‌ها شده است. ارتباطات اولیه میان احزاب و مردم برگرفته از اصول دموکراسی توده‌ای سنتی که بر طبق آن احزاب وظیفه خود را در انتقال تقاضاهای مردمی به دولت‌ها می‌دانستند، امروزه کاملاً متحول شده و جای خود را به زندگی مشترک احزاب و دولت داده است؛ نتیجه آن فاصله گرفتن هر چه بیشتر احزاب از جامعه مدنی است. سرانجام کاتز و مایر در توجیه وضعیت موجود صحبت از ورود به فاز نوینی در دموکراسی‌های غربی کرده که بر اساس آن «فرآیند قدیمی تحمیل انواع و اقسام نظارت‌ها و محدودیت‌ها از طرف جامعه مدنی بر دولت‌ها معکوس گشته و جای خود را به عرضه خدمات دولتی و حزبی به جامعه مدنی داده است!» (Katz & Mair, 1995, 22).

در واقع برای مقابله با تفکر رایج بروز بحران در دموکراسی غربی، کاتز و مایر به دنبال یافتن پاسخ‌هایی مبنی بر ارزش‌گذاری نهادهای مدنی و سیاسی و رشد و ارتقای دائمی آن‌ها متناسب با تحولات سیاسی و اجتماعی می‌باشند. از نظر آن‌ها با توجه به تغییر سمت مستمر روابط میان دولت و جامعه، وضعیت بینابین و میانجی‌گرایانه احزاب سیاسی نیز حالت معکوس یافته و از همراهی جامعه مدنی به سمت کارگزاری دولت تغییر مسیر داده است. برای درک و فهم بهتر تحول تریکوتومی (ترکیب سه‌گانه) دولت، حزب و جامعه مدنی نمودار زیر پیشنهاد می‌شود.



قرن نوزدهم میلادی



قرن بیستم میلادی



قرن بیست و یکم میلادی

نمودار. تریکوتومی دولت، حزب و جامعه مدنی و تحولات آن در گذر زمان در پایان باید متذکر شویم که تیپولوژی احزاب سیاسی غربی، مدلی ایده‌آل بر اساس کارکردهای تحلیلی و تاریخی است. مدل‌های چهارگانه که بر گرفته از ساختار سازمانی احزاب است باعث پیدایش، اضمحلال و حتی دگرذیسی احزاب سیاسی می‌شود. در بسیاری از موارد شاهدیم که حزبی واحد با استفاده از مکانیسم‌های انطباقی و با تغییر هویت سازمانی، حتی با حفظ عنوان خود در قالب مدل‌های مختلف به حیات سیاسی ادامه می‌دهد. به عبارتی دیگر، بر اساس فرآیند همگرایی و سازگاری با سیستم تحزب، احزاب سیاسی می‌توانند در مراحل مختلف، با مدل‌های ایده‌آل پیشنهادی خود را همخوان سازند. برای مثال احزاب سوسیالیست غربی و به‌ویژه حزب سوسیالیست (PS) فرانسه که مدت‌های طولانی با نام «احزاب توده‌ای» شناخته می‌شدند، در تطابق با تحولات

سیاسی و اجتماعی جدید و از فردای جنگ جهانی دوم به منزله مصادیق بارزی از «احزاب فراگیر» معرفی می‌شوند. در این شرایط، احزاب سوسیالیست برای جمع‌آوری آرای رأی‌دهندگان، به‌طور هم‌زمان برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی متفاوتی را عرضه و سیاست‌های متضادی را در دستور کار خود قرار می‌دهند. در دهه ۱۹۸۰، با اولویت یافتن مباحث زیست محیطی، سوسیالیست‌های غربی آن‌را در دستور کار خود قرار داده و تا به امروز «احزاب محیط زیستی» یا «سبزهای» غربی یا زیر مجموعه احزاب سوسیالیست یا در ائتلاف با آن‌ها می‌باشند. از اواخر قرن گذشته به تدریج احزاب سوسیالیستی در ردیف «احزاب کارتلی» قرار گرفته و با استفاده از تغییر ماهیت و انطباق دائمی، کماکان توانستند خود را در زمره احزاب دولتی جای داده و آرای مردمی بالای را گرد آورند. در واقع، در هزاره سوم میلادی، اکثریت احزاب سوسیالیست غربی و حزب سوسیالیست فرانسه توانستند پروژه «کارتلی شدن» را با موفقیت پشت سر گذاشته و با هم‌پیمانی و حتی ائتلاف و اتحاد با احزاب دست راستی، به تقسیم قدرت پرداخته و راه را بر سایر احزاب رقیب ببندد. انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۲ فرانسه، به‌خوبی همدستی میان «احزاب کارتلی» در ورای شکاف سنتی چپ و راست را نشان می‌دهد. در واقع، متعاقب ائتلاف و اتحاد میان دو حزب کارتری، حزب سوسیالیست (چپ) و اجتماع برای جمهوری (راست)، نامزد ناسیونال پوپولیست فرانسوی، ژان ماری لوپن با وجود پیروزی در دور اول، ناچار به واگذاری انتخابات می‌شود. همین جریان در سال‌های بعدی و در خلال انتخابات مجلس نمایندگان و شورای شهر نیز تکرار گشته و کارتل‌های حزبی توانستند با همدستی با یکدیگر و تقسیم قدرت میان خود، مانع از دست‌اندازی احزاب سیاسی رقیب شوند.

سرانجام آن‌که بر اساس تیپولوژی سازمانی احزاب سیاسی، تفاوت‌های ساختاری و کارکردی چهار مدل جامع حزبی در غرب در جدول زیر ترسیم شده است.

جدول ۲. تیپولوژی احزاب سیاسی غربی و مختصات ساختاری آن‌ها

مختصات	احزاب کادر	احزاب توده‌ای	احزاب فراگیر	احزاب کارتلی
دوره زمانی	XIX	XX نیمه اول	XX نیمه دوم	۱۹۹۰ به بعد
مدل انتخاباتی	سانسیتور (پرداخت حد نصاب لازم مالیات)	عمومی (منهای زنان)	عمومی	عمومی
اهداف سازمان‌دهی	توزیع امتیازات	اصلاحات اجتماعی	بهبود اوضاع اجتماعی	سیاست‌های حرفه‌ای
نوع رقابت	رقابت تحت نظارت احزاب	بسیج رأی‌دهندگان	رقابت گسترده	رقابت محدود و مدیریت شده توسط احزاب
منابع	شخصی	سازمانی	مختلف	دولتی
روابط میان اعضا - نخبگان	نخبگان اعضای رهبری حزب هستند	نظارت نسبی از پایین بر روی نخبگان	نظارت نسبی از بالا بر روی اعضا	جدایی نسبی میان اعضا و نخبگان
مدل ارتباطات	شبکه‌های شخصی	شبکه‌های ارتباطی حزبی	رقابت برای دسترسی به رسانه‌ها	تنظیم دسترسی به رسانه‌ها توسط دولت
حزب و رابطه میان دولت و جامعه	مرزبندی غیر شفاف (نرم) میان حزب، دولت و جامعه	احزاب نماینده جامعه در مقابل دولت	احزاب به‌منزله «دلال» در رقابت میان دولت و جامعه	احزاب جز (مکمل) دولت
مدل نمایندگی	نمایندگی مبتنی بر اعتماد	نمایندگی کلاسیک و سنتی	احزاب مقاطعه‌کاران سیاست‌های عمومی	احزاب کارگزاران دولت

نتیجه‌گیری

یکی از مهم‌ترین وجوه اشتراک نظام‌های سیاسی در غرب، سیستم تحزب و حزب‌سالاری است. وجود احزاب سیاسی و رقابت میان آن‌ها برای دستیابی مسالمت‌آمیز به قدرت از اصول بنیادین نظام‌های لیبرال دموکرات غربی است. فرآیند حزب‌سازی از اصول توسعه سیاسی در جوامع غربی بوده و حیات

سیاسی دولت‌های غربی با احزاب سیاسی پیوندی ناگسستنی دارد، اما امروزه، با توجه به دولتی شدن فرآیند احزاب سیاسی و حزبی شدن دولت‌های غربی، دیگر از احزاب سیاسی به‌عنوان نهادهایی مردمی در جهت دموکراتیزاسیون و لیبرالیزاسیون جامعه و دولت نام برده نمی‌شود.

با وجود آن‌که احزاب سیاسی هیچ‌گاه نتوانستند پاسخگوی نیازها و انتظاراتی که از آن‌ها می‌رفت باشند؛ لکن نبود آن‌ها، دموکراسی را با چالش مواجه می‌سازد؛ هر چند که بود آن‌ها نیز مانعی در مقابل گسترش پلورالیسم است. در واقع احزاب سیاسی با انحصارطلبی قدرت، مجال هرگونه رقابت را از سایر جریان‌ها، سازمان‌های هواخواه و گروه‌های سیاسی سلب کرده‌اند. تمرکز قدرت نزد دو یا چند حزب دولتی در نظام «حزب‌سالار» غربی به تدریج برابری فرصت‌ها را از بین برده است. در این شرایط، صحبت از بنیان «دولت حزب‌سالار» است که با سلب اراده سیاسی از مردم، اقدام به مونوپولیزه کردن قدرت سیاسی می‌کند. در چنین وضعیتی، شعور حزبی جایگزین اندیشه فردی و جمعی و اراده حزبی جایگزین اراده مردمی و ملی می‌شود. در واقع، صرف رقابتی شدن انتخابات میان احزابی دولتی که گردش قدرت را میان خود اجباری ساخته‌اند، هیچ تضمینی برای رقابتی شدن آرا و اندیشه‌های متعارض و در نهایت کثرت‌گرایی سیاسی نبوده است. امروزه دیگر احزاب در غرب به‌منزله مقام حد واسط میان دولت و مردم عمل نکرده، بلکه حتی به جدایی هر چه بیشتر دولت‌ها از توده‌های مردم دامن می‌زنند. بنابراین، دیگر فلسفه وجودی احزاب، در معرفی جامعه مدنی و دفاع از منافع طبقات اجتماعی در مقابل دولت‌ها نبوده، بلکه احزاب سیاسی به بخشی از دولت‌ها تبدیل و دولت‌ها در احزاب سیاسی خلاصه شده‌اند. بر این اساس، گزاره شاخص «احزاب دولتی و دولت‌های حزبی» به‌خوبی بیان‌کننده وضعیت کنونی حزب در غربی است که «پارتیتوکراسی» به تدریج «دموکراسی» را به انزوا کشانده است.

اگر چه در طول تاریخ پرفراز و فرود رژیم‌های سیاسی در غرب، احزاب

هیچ‌گاه نتوانستند جایگاه واقعی خود در مقام «سازمان‌های هواخواه» را داشته باشند و نقش سنتی خود در جهت توسعه جامعه مدنی را ایفا کنند، اما به هر حال به‌منزله بازیگرانی ثابت و بادوام، جایگاه مستحکم خود را به‌دست آورده و به جزیی لاینفک از جوامع غربی تبدیل شده‌اند. امروزه، اعتقاد بر آن است که سیستم حزبی از بنیانی استوار و ساختاری بلامنازع برخوردار بوده و بقای آن برای تثبیت قدرت و حفظ دولت در غرب اجتناب‌ناپذیر است. در واقع از آنجایی که هنوز بدیلی برای احزاب سیاسی پیدا نشده است، بنابراین وجود آن‌ها در جهت گردش هرگونه سازوکار سیاسی لازم است. به قولی ساده، همین بس که «احزاب کلیتی سازمانی بوده که به کارکرد سیاست‌های نظری و عملی در جوامع غربی هویتی ساختاری می‌بخشد» (Offerle, 2010, 3). در نتیجه، دیگر نمی‌توان احزاب سیاسی را بر اساس تعاریف سنتی و انتظارات آرمانی در جهت توسعه جامعه مدنی و گسترش لیبرال دموکراسی شناسایی کرد، بلکه امروزه در غرب کارکرد احزاب سیاسی در جهت تثبیت دولت و حفظ سازوکار سیاسی قدرت و در نهایت صیانت از وضعیت موجود (Status Quo) خلاصه می‌شود.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع

- ایوبی، حجت‌الله، (۱۳۸۹)، احزاب سیاسی در فرانسه، تهران: سمت.
 برتران، بدیع، (۱۳۷۶)، توسعه سیاسی، ترجمه احمد نقیب‌زاده، تهران: قوم.
 دوورژه، موريس، (۱۳۵۵)، احزاب سیاسی، ترجمه رضا علوی، تهران.
 طباطبایی، سیدمحمد، (۱۳۸۱)، سیاست و حکومت در ایالات متحده آمریکا، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
 میخلز، ریرت، (۱۳۷۵)، جامعه‌شناسی احزاب، ترجمه احمد نقیب‌زاده، تهران: قومس.
 نقیب‌زاده، احمد، (۱۳۷۸)، حزب سیاسی و عملکرد آن در جوامع امروز، تهران: نشر دادگستر.
 وبر، ماکس، (۱۳۷۶)، دانشمند و سیاست‌مدار، ترجمه احمد نقیب‌زاده، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
 هانتینگتون، ساموئل، (۱۳۷۰)، سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر علم.
 Aron, Raymond, (1972), *Études Politiques*, Paris: Gallimard.
 Ariele, Pierre, (1995), *Essais sur Les Partis*, Paris: payot (3e édition)
 Borella, François, (1984), *Les Partis politiques en Europe*, Paris: Seuil.
 Bréchon, Pierre, (1999), *Les Partis politiques*, Paris: Clef.
 Bréchon, Pierre, (2001), *Les Partis politiques Français*, Paris: Etudes de la Documentation Française.
 Camus, Jean-Yves, (2005), *L'extrême droite aujourd'hui*, Paris: Milan.
 Charlot, Jean, (1976), *Les Partis politiques*, Paris: Armond Colin.
 Droz, Jacques, (1968), *Le Socialisme démocratique*, Paris: Colin.
 Droz, Jacques, (1978), *Histoire générale du socialisme*, Tome 1/2/3/4/ Paris :Puf.
 Duverger, Maurice, (1981), *Les Partis politiques*, Paris: Points Politique.
 Hermet, Guy (2010), *Dictionnaire de l'ascience politique ET des institutions politiques*, Paris: Colin.
 Kaspi, André, (1999), *Les Grandes dates des États-Unis*, Paris: Larousse.
 Katz, Richard & Peter Mair, (1995) *Changing Modelsof Party*



- Organization and Party Democracy: The emergence of the cartel party Party Politics, vol1.
- La Palombara, Joseph& Myron Weiner, (1966), political Parties and political Development, Princeton University Press.
- Lavau, Georges, (1958), Le Parti politique, Paris: Esprit.
- Lipset, Seymour Martin& Stein Rokkan, (1967), Cleavage Structures, Party Systems, and Voter Alignments, New York, Free Press.
- Mény, Yves& Vincent Wright, (1990), Centre-Periphery Relations in Western Europe, London: George Allen& Unwin.
- Michels, Roberto, (1971), Les Partis politiques, Paris: Flammarion.
- Offerle, Michel, (2010), Les Partis politiques, Paris: Puf.
- Quermonne, Jean-Louis, (2006), Les régimes politiques occidentaux, Paris, Seuil (5e édition)
- Rémond, René, (1989), LeXX e siècle de1914 à nos jours, Paris, Éditions du Seuil.
- Seiler, Daniel Louis, (1993), Les Partis politiques, Paris: Gallimard.
- Weber, Max, (1971), Économie ET Société, Paris: plon.
- Wright, William, (1971), A Comparative Study of Party Organization, Ohio, MerrillPub. Co.
- Mény, Yves& Yves Surel, (2009), Politique Comparée, Paris: Montchrestien (8e edition).
- Leroy, Paul, (2002), led re gimes politiques du monde Contemporain, Grenibele: PUG.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی